



سیروس تراول

بیش از ۵۰ سال است که سیروس تراول در پهنه آسمان های جهان همچنان می درخشد

سیروس تراول با همکاری کادری ورزیده و حرفه ای آسایش و راحتی سفر شما را تضمین می کند.

شعب سیروس تراول در شهرهای

سانفرانسیسکو، سن خوزه، بورلی هیلز، ارواین و واشنگتن در پنج روز هفته

و وبسایت سیروس تراول در ۲۴ ساعت شبانه روز در خدمت شماست

(800) 332-9787

WWW.CYRUSTRAVEL.COM

سیروس تراول نامی معتبر در ارائه خدمات مسافرتی به جامعه ایرانی در سراسر جهان



Jamshid S. Irani

Attorney At Law

دکتر جمشید ایرانی

وکیل رسمی دادگاه‌های نیویورک، فدرال و دیوانعالی آمریکا

عضو فعال کانون وکلای مهاجرت آمریکا

عضو فعال کانون وکلای نیویورک



نامی شناخته شده و مورد اطمینان در جامعه ایرانی

هموطن عزیز هرگز تنها و بدون وکیل به دادگاه نروید



پرونده‌های فدرال

- اتهامات تروریستی و OFAC
- تبعیض و دعاوی ملیتی علیه ایرانیان

امور جنائی

- اتهامات دزدی از فروشگاهها
- رانندگی تحت تأثیر الکل، زد و خورد
- حمل، مصرف و فروش مواد مخدر

امور بازرگانی

- تنظیم قراردادهای تجارت و شراکت
- تشکیل، ثبت و انحلال شرکتها
- ادعای خسارت از شرکت‌های بیمه

امور مهاجرت (سراسر آمریکا)

- PERM, H-1B, EB-5 Visas
- Citizenship و معافیت از امتحان
- تمدید و تعویض هرگونه ویزا
- پناهندگی سیاسی، مذهبی و Appeals
- جلوگیری از اخراج در سطح فدرال

تصادفات

- صدمات ناشی از تصادفات اتومبیل
- حوادث ناشی از کار، زمین خوردگی
- خسارات وارد بر اموال شخصی
- دفاع از شکایات

347 Fifth Avenue, Suite 908
New York, New York 10016

Tel: (212) 683-7700

Fax: (212) 725-1772

IRANIESQ@AOL.COM

Got Knee Pain?

خدا حافظی پا زانو درد
و احساس دوباره جوانی



NO Surgery • NO Steroids • NO Downtime
SAFE • FDA CLEARED • EFFECTIVE

درمانی تازه و قطعی برای رهایی از درد زانو بدون نیاز به جراحی، استروئید و بستری شدن

با تزریق هیالگان،

انگار که زانوهای خود را

روغن کاری کرده‌اید!

هیالگان ژلی است که

فوراً

باعث کاهش التهاب و افزایش نرمی
و انعطاف‌پذیری زانوی شما می‌شود.



آرتروز زانو یا ورم مفاصل، عارضه‌ای است که
برای هر کسی، جوان، سالمند یا ورزشکار،
بعد از ۲۵ سالگی پیش می‌آید. عوارض ناشی
از آرتروز زانو یا ورم مفاصل به قرار زیر است:
۱. درد هنگام فعالیت
۲. درد و التهاب
۳. دشواری در بالا و پایین رفتن از پله‌ها
۴. احساس از جا در رفتگی مفصل
۵. صدای بهم خوردن و جابجایی زیر زانو
۶. دشواری در زانو زدن، خم شدن و راه رفتن

StopKneePainNJ.com

OSTEOARTHRITIS CENTER OF NJ

33 Central Ave., Midland Park, N.J.

RECIPIENT OF "AMERICA'S
TOP PHYSICIANS AWARD"

DR. ALI MAZANDARANI

M. T. Shahab, M.D.

اکثر بیمه‌ها، شامل مدیکیر، پذیرفته می‌شود



برای تشخیص و مشاوره فوری در دفتر،

همین الان

با شماره زیر تماس بگیرید!

201 848 8000

گارانتی فقط برای داروی هیالگان به ارزش ۵۰۰ دلاری باشد. عکسبرداری، هزینه تزریق و سایر خدمات شامل این گارانتی نیست.

SOUSAN ALEMANSOUR, ESQ

Attorney at Law

دکتر سوسن آل منصور

وکیل

**قیمومیت فرزندان - نفقه - تقسیم اموال طلاق
امور جنائی مربوط به نوجوانان**

AREAS OF PRACTICE

FAMILY LAW

JUVENILE CRIMINAL LAW

ADMITTED IN:

Federal Courts of the United States of America

United States District Court– Central District

United States Tax Court

All Courts of the State of California

Telephone: (949) 253-4090

Email: esq@ix.netcom.com

www.lawwiz.com

S. A. Myaskovsky

A Professional Corporation

2 Corporate Park, Suite 210

Irvine, CA 92606

مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی
رئیس‌زاده، دکتر طلعت بصاری، محمد هادی
حکمی، دکتر کامشاد ربیسی‌زاده، فرهنگ
صادق‌پور، محمد صدیق، محمدباقر علوی،
دکتر مهوش علوی نائینی، اردشیر لطفعلیان،
ک. ناوی، و دکتر دیوید یگلی.

مدیران داخلی: هاله نیا

تبلیغات: هاله نیا و نری روسو

طرح آرم میراث ایران: هما پیروز

خط: استاد محمد احصائی

میراث ایران نشریه‌ای است مستقل،

فرهنگی، ادبی تاریخی، غیرسیاسی و غیرمذهبی

آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر
آراء نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب
نظرات گردانندگان نیست.

میراث ایران از نوشته‌ها و اظهارنظرهای
خوانندگان گرامی استقبال می‌کند ولی به
سبب زیادی نامه‌ها و مقالات رسیده، از اعلام
وصول آنها معذور است.

نظر به اقتضای ضرورت خود را در حک و
اصلاح و تلخیص مقالات آزاد می‌داند.

مقالات و عکس‌های رسیده به فرستندگان
آنها بازگشت داده نخواهد شد.

نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر
ماخذ مجاز است.

نامه‌ها به سردبیر باید از طریق پست، فاکس یا
پست الکترونیک به آدرس یا تلفن بالا ارسال شوند.

تک شماره: ۶ دلار آمریکا

اشتراک: آمریکا ۳۲ دلار، دیگر کشورها ۳۲ و ۵۲ دلار

حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات طلیعه

۶ سخنی با خوانندگان شاهرخ احکامی

۹ نامه به سردبیر

۱۱ خبرها

۱۳ سه قهرمان خفته در اوج‌ها

۱۵ ایران، قدیم‌ترین خاستگاه کشاورزی جهان

۱۶ معرفی کتاب شاهرخ احکامی

برخورد آرا

این دیگر سخن پارسی گویان نیست!

۲۲ ژاله دفتریان

۲۳ تفرقه‌اندازی در میان ایرانیان هوشنگ گیلک

فرهنگ و هنر

۲۴ به استاد: دکتر مفیدی شاهرخ احکامی

۲۶ نامه دختر شناگر ایرانی به رئیس صدا و سیما

۲۷ گفتگو با حمید رحمانیان میراث ایران/شاهرخ احکامی

۳۰ دو رویداد هنری در استرالیا محمد دهقانی

شکوه خرد در آغاز شاهنامه

۳۲ فضل‌الله رضا

پروفسور رضا و فضای بیکران ادبیات فارسی

۳۵ احمد کاظمی موسوی

۳۷ آذربایجان باز هم آذربایجان رضا گنج‌های

۳۹ احمد محمود، معضوب دو رژیم مصطفی خلجی

۴۱ یادداشت‌های سفر به ینگه دنیا هوشنگ بافکر

۴۴ کارواش زنان در تبریز

۴۶ گفتگو با نیکزاد نجومی شاهرخ احکامی

سخنی با خوانندگان



با اتخاذ سیاست‌های تحریک‌آمیز و غلط، دشمنان ایران، برای حمله نظامی به ایران و کشت و کشتار مردم بی‌گناه و تلاش برای تقسیم و تجزیه کشور جسارت بیشتر یافتند.

اخبار مشکلات و گرفتاری‌های زندگی مردم که روز به روز بیشتر می‌گردد، از یک سو، و بالا گرفتن موج کشت و کشتار و ناآرامی و ناامنی در بسیاری از کشورهای منطقه نظیر افغانستان، عراق، مصر و سوریه از سوی دیگر، بشدت بر روح و روان من تأثیر داشته است. مایه تأسف و تأثر است که دامنه آتش جنگ‌های داخلی، مذهبی و فرقه‌ای گسترده‌تر گشته و هرروز شاهد اخبار بشدت فجیعی هستیم. یکی از فاجعه‌آمیزترین حوادث روزهای اخیر، استفاده از سلاح‌های شیمیایی در جنگ سوریه است که منجر به کشته شدن هزاران نفر خرد و بزرگ شده است. تصاویر تکان‌دهنده این عمل جنایت‌بار، چنان مشمئزکننده بود که مرا از خود بی‌خود می‌کرد، طوری که دیگر طاقت ادامه دیدن‌شان را نداشتم. زمانی که اجساد رویهم انباشته خرد و کلان را در کف زمین و اطاق‌ها می‌دیدم، به یاد جنایت صدام حسین در حلبچه می‌افتادم. جنایتی که با بی‌رحمی و قساوت باعث مرگ و فلج شدن ده‌ها هزار هموطن ما شد. و مثل همیشه مردم بی‌گناه قربانی خودخواهی و جاه‌طلبی عده‌ای از حاکمان جبار گردیدند.

دیدن این صحنه‌های فجیع و مناظر اجساد و تن‌های بی‌جان کودکان، جوانان، زنان و مردان در عراق، سوریه، افغانستان، مصر و ... شب و روز مرا خراب کرده‌اند و اشک‌هایم پنهانی بر شیارهای صورتم راه باز کرده‌اند. از خود می‌پرسم، آیا این سرنوشت خاورمیانه است؟ سرزمین‌هایی که چه از نظر ثروت‌های خدادادی، مانند نفت و دیگر منابع طبیعی، و چه از نظر استعداد‌های انسانی و انسان‌های فرهیخته و توانمند در بالاترین مقام در جهان قرار دارند. چرا مردم این سرزمین‌ها باید دچار این همه بلا و مصیبت شوند؟ آیا گناه مردم است یا گناه حاکمان مستبد این کشورها؟ باز از خود می‌پرسم، مگر نه اینکه حاکمان این کشورها هم، از همان مردم و از همان جنس و نژاد و تیره هستند؟ چرا حالا که به قدرت رسیده‌اند، با هم‌وطنان، هم‌دینان، هم نژادان و هم جنسان خود اینگونه رفتار می‌کنند؟

برخی از روشن‌فکران مصرانه، حاکمان کنونی ایران را غیرایرانی می‌دانند. من این نظر را واقع‌بینانه نمی‌دانم. این همه سپاهی، این همه مأموران دولتی که مجری دستورات صاحبان قدرت هستند، این همه مأموران انتظامی و نظامی که مسؤولیت اجرای احکام خشن را بر عهده دارند، مأمورانی که موظف به سرکوب خونین مردم می‌شوند، و صدها هزار ارتشی و سپاهی و بسیجی که نمی‌توانند همگی غیرایرانی باشند. من تصور می‌کنم ما با این نظر عملاً هم‌نژادان و هم‌وطنان خود را تیره کرده گناه همه چیز را به گردن بیگانگان می‌اندازیم. نه من این گونه فکر نمی‌کنم. بجای آن آرزو می‌کنم کسانی که مجری اعمال غیرانسانی و ددمنشانه هستند، در هر جای دنیا، از جمله ایران عزیزمان به خود آیند و به هیچ قیمتی حاضر به اجرای این وظایف و فرامین نگردند.

این افکار درهم و عذاب‌دهنده، هفته‌ها و روزها، خواب را از من گرفته بود تا آنکه از همسرم خواهش کردم برای آخر هفته سری به شهر نیویورک بزنیم و یک دو روزی از برنامه عادی زندگی‌مان دور باشیم تا به دور از اخبار فجایع و

این بار درد دل‌م را با گزارشی از برنامه روزانه خودم شروع می‌کنم. همانطور که می‌دانید پزشکی متخصص زنان و زایمان هستم. بنابراین بیشتر روزهای هفته یا در بیمارستان یا در مطب با انبوهی از بیماران مواجهم که موظف به معاینه و درمان آنها و انجام عمل جراحی هستم. هم‌زمان کارها و وظایف مربوط به انتشار مجله «میراث ایران»، اداره صفحه اینترنتی آن، و به روز کردن سه «فیس بوک»، وقت و انرژی قابل ملاحظه‌ای نیاز دارد. دیگر ساعات من در طول شبانه روز صرف خواندن، کسب اخبار، نوشتن، و بررسی کتاب‌های رسیده برای مجله می‌شود. و با وجود سه فرزند و تعداد قابل توجهی نوه قد و نیم قد و دوست‌داشتنی و ضرورت توجه مناسب و به موقع به آنها به جرأت می‌توانم بگویم که هیچ وقت اضافی برایم نمی‌ماند. شاید اشاره به گذر عمر و آهسته شدن طبیعی هم بی‌مورد نباشد.

با چنین برنامه فشرده زندگی، روزهای انتخابات ریاست جمهوری اخیر برایم با احساسات متضادی سپری شد. کاوش اخبار روزانه، به خصوص در ایام انتخابات، که شاید همه با نگرانی منتظر وقایع تلخی نظیر ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ بودند، برای من هم با هیجان و التهاب همراه بود. اما این بار، نتیجه صلح‌آمیز و عاری از سرکوب معترضان، برای من هم مانند بسیاری از ایرانیان تا حدی آرام‌کننده بود. گرچه رئیس‌جمهور جدید کسی است که بیش از نیمی از عمر خود را در دستگاه‌های امنیتی و سپاهی جمهوری اسلامی گذرانده، و سابقه سؤال برانگیزی دارد. با اعلام نتیجه انتخابات ریاست جمهوری، هم‌وطنان عزیز و تحت فشار درون مرز، زن و مرد و پیر و جوان در خیابان‌ها به رقص و شادی پرداختند و با این حرکت خود نشان دادند که طی چهار سال گذشته، علیرغم سرکوب خشن و قتل و زندان معترضین به تقلب در انتخابات، هرگز نظر و اعتقادشان عوض نشده بود. ما هم در برون مرز شادی و خشنودی هم‌وطنان خود در داخل کشور را با سکوت و لبخند همراهی کردیم.

میراث باقی‌مانده از دولت گذشته، به ویژه در عرصه اقتصادی ابعاد وسیعی دارد. در خانه ویران اقتصاد کشور، به گفته وزرای جدید و رئیس جدید بانک مرکزی تورم بین ۳۰ تا ۴۰ درصد و خزانه کشور خالی است. این در حالی است که درآمد نفت در هشت سال گذشته بیش از تمام سال‌هایی بوده که استخراج نفت در ایران آغاز شده است. با شگفتی سؤال این است که علت این خسران و بی‌پولی چیست؟ آیا ناشی از ولخرجی و ندانم‌کاری بوده و یا چپاول و غارت منابع مالی کشور برای پر کردن کیسه‌های عده‌ای بی‌شرم و دزد؟ یا هر دو؟ این امر زندگی مردم را با دشواری‌های بسیار پیچیده‌ای روبرو ساخته است. مردمی که همواره از نداشتن حق آزادی و برابری در همه عرصه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و حتی زندگی خصوصی خود، از جمله انتخاب دین و آیین، پوشش و آرایش شخصی در عذاب بوده‌اند، امروز اکثراً برای گذران معیشت خود به سختی دست و پا می‌زنند و عرصه زندگی بر آنان بشدت تنگ‌تر شده است. در هشت سال گذشته ثروتمندان، ثروتمندتر شدند و در مقابل زندگی طبقه متوسط و حقوق‌بگیر و زحمتکشان شهری و روستایی به سرازیری شتابنده فقر و نابودی هل داده شد. در همین شرایط خراب اقتصادی، مقداری از منابع مالی و مادی مملکت هم صرف کمک به برخی کشورهای دور و نزدیک می‌شد. از سوی دیگر

جنگ و خونریزی دمی بیاساییم. خوشبختانه او پذیرفت و روز شنبه‌مان را با هم در ازدحام و شلوغی و دیدنی‌های منتهن گذرانیدیم. در هوای ملایم و فرح‌بخش پارک‌های منهن با لذت قدم زدیم و بعد تصمیم گرفتیم به راکفلر سنتر برویم. محوطه سر باز راکفلر سنتر در تابستان برای کافه و در زمستان برای پاتیناز روی یخ مهیا می‌شود. در کنار شرشر فواره‌ها، در میان آن همه جمعیت، بالاخره جایی برای نشستن پیدا کردیم و روبروی زن و مرد جوانی نشستیم. پس از چند دقیقه مردی که روبروی من بود، پرسید که ما اهل کجا هستیم. من هم مثل همیشه با افتخار گفتم ایرانی آمریکایی و متقابلاً پرسیدم که آنها کجایی هستند. گفتند از عربستان سعودی.

این اولین بار بود که در عمرم با یک شهروند عربستان سعودی هم‌صحبت می‌شدم. خانم ایشان، زنی زیبا و بسیار شیک و خوش لباس بود و اثری از چادر و چاقچور و مقنعه دیده نمی‌شد و کلاهی زیبا که با لباسی گران‌قیمت و جواهراتش هم‌آهنگ بود به سر داشت. مرد هم بسیار مؤدب و کاملاً مسلط و روان به انگلیسی صحبت می‌کرد. معلوم شد مهندسی راه و ساختمان را در دانشگاه ایالت اورگان به پایان برده است. او می‌گفت در دهه ۷۰ در دانشگاه دوستان ایرانی زیادی داشت که از نظر مالی و زندگی تحصیلی جزو مرفه‌ترین دانشجویان خارجی بودند. او به خاطر داشت که دانشجوی دختری از عربستان سعودی با دختری از ایران هم‌اتاق بود. آن دختر ایرانی بسیار پولدار بود و با مرشدس بنز به دانشگاه رفت و آمد می‌کرد. با انقلاب ناگهان همه چیز تغییر کرد و آن دختر ایرانی هم مستأصل و بی‌پول شد. اما دختر هم‌اتاقش به وی تسلی داد و مخارج تحصیلات او را تا پایان به عهده گرفت. انقلاب همانگونه که بر سرنوشت کشور و مردم در داخل تأثیر داشت، زندگی ایرانیان برون مرز را هم بهم ریخت و چه بسیار از دانشجویان ایرانی که در آمریکا و انگلستان با مشقت زندگی تحصیلی‌شان را ادامه دادند و عده‌ای هم مجبور به ترک تحصیل شدند.

کم‌کم حرف‌های ما گل انداخته بود که همسرم مسایل تاریخی را پیش کشید و گفت بسیاری از سرزمین‌هایی که امروز کشورهای عربی نامیده می‌شوند در گذشته نه چندان دور جزئی از ایران بودند. به طور مثال از بحرین و عراق و کردستان عراق و ترکیه صحبت کرد و اینکه مثلاً نام شهر «بغداد» نامی ایرانی است که از دو بخش «بغ» به معنای خدا و «داد» تشکیل شده است....

مخاطب عرب، در جواب همسرم ماهرانه جواب داد که ما مردم خاورمیانه اصولاً بجای زمان حال، بیشتر در گذشته زندگی می‌کنیم و به شرایط و نیازهای زمان بی‌توجه می‌انیم. او گفت بعد از امحای امپراتوری عثمانی، این انگلیس بود که شروع به تقسیمات جدید جغرافیایی در خاورمیانه کرد و کشورهای جدیدی مانند اردن، لبنان، سوریه، عراق و کردستان را به وجود آورد. کسی به عربستان سعودی توجهی نداشت چرا که بیابانی خشک و بی‌حاصل بود. اما ما عرب‌ها همواره خوزستان در جنوب ایران را یک منطقه عربی می‌دانیم و نامش هم محمره است.

اینجا بود که دیدم اگر بیشتر ادامه بدهیم، ممکن است بحث به خلیج همیشه فارس برسد و ادعای مالکیت آن و نام جعلی که بر آن گذاشته‌اند، و فضای ظاهراً محترمانه صحبت ما ابرآلود شود. بنابراین با زیرکی موضوع صحبت را عوض کردم. آشنای جدید عربستانی ما گفت که ایران زیباترین کشور و سرزمینی یگانه در خاورمیانه است. او از قول دوستی که در زمان شاه به ایران سفر کرده بود، می‌گفت، تهران شهری نظیر پاریس و لندن بود و اگر نابسامانی‌های اخیر نبود، می‌توانست مهم‌ترین مرکز توریستی منطقه باشد. در آن صورت ما دیگر برای گردش و تفریح، بجای پول ریختن در جیب غربی‌ها، به ایران می‌آمدیم و از منابع و مناظر و اماکن زیبا و تاریخی آن لذت می‌بردیم.

او می‌گفت ما با هم توافق داریم، درک اینکه چه اشتباهی در خاورمیانه به وقوع پیوست که چنین شد، سخت است. چرا که سالیان دراز همه مردم این منطقه

با ادیان و مذاهب گوناگون از شیعه و سنی و یهودی و مسیحی و بهایی و سایر ادیان با هم زندگی می‌کردند. حتی با هم ازدواج می‌کردند و همسایه و هم‌محلی و هم‌شهری هم بودند. اما حالا جنگ‌های داخلی و دینی، شهرها و آبادی‌ها را به آتش و ویرانی کشانده و جان انسان‌ها را بیپه‌وده تلف می‌کند.

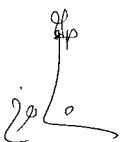
یکبار هم حس کردم که این گفتگو هم دارد دوباره مرا به فضایی که امروز آگاهانه خواسته بودم از آن فرار کنم نزدیک می‌کند. سعی کردم دوباره موضوع را عوض کنم و مثل بعضی‌ها از هوا و زیبایی‌های اطراف و شغل و کار حرف بزنیم. یکی دو ساعت خوبی را با آنها گذرانیدیم و دوباره به راه‌پیمایی ادامه دادیم. در یکی از خیابان‌ها حدود چندصد نفری در گوشه و کنار با تلفن‌های دستی مشغول صحبت بودند. ناگهان با سرعت زیاد بدو بدو، و بدون ترس از ترافیک و رفت و آمد اتوموبیل‌ها از خیابان عبور کردند و به سمتی هجوم بردند. کنجکاو شدیم که بدانیم داستان چیست و چرا این جوانان، که بیشترشان هم دختر بودند، به طرف یک مغازه می‌دوند. ما هم دنبال آنها راه افتادیم. جمعیت لحظه به لحظه بیشتر می‌شد و پیاده‌روهایی دو طرف خیابان را پر می‌کردند و ماشین‌های پلیس و پاسبان‌ها هم محوطه را تحت کنترل داشتند. آن طرف خیابان یک مغازه بسیار شیک و گران قیمت دیده می‌شد. از یکی پرسیدم، چه خبر است. او جواب داد که این جوانان منتظر خروج «هاری استایل»، عضو گروه «وان دیرکشین» از این مغازه هستند. گرچه بعضی از تصنیف‌های او را شنیده بودم ولی با چهره‌ی این جوان بیست ساله آشنایی نداشتم و تصور این که دیدن او برای هزاران جوان این قدر اهمیت داشته باشد را نمی‌کردم.

من و همسر هم تصمیم گرفتیم بایستیم، نه برای دیدن نوجوان خواننده، بلکه برای دیدن احساسات و شوق و ذوق این همه جوان. بالاخره پس از مدت‌ها انتظار، جوان خواننده، با عجله، از راهرویی که پلیس برای عبورش در میان جمعیت ایجاد کرده بود، خود را به ماشینش رساند و سوار شد. این عبور چند ثانیه بیشتر طول نکشید، ولی بایستی آنجا بودید و می‌دیدید که تماشاچیان چه کردند. داد و فریاد و ابراز احساسات تمام خیابان را می‌لرزاند و عکس‌پشت عکس بود که هر کس از هر جایی می‌گرفت. بعد هم دنبال اتوموبیل جوانک دویدند تا شاید در طول چراغ قرمز سر تقاطع، دوباره به سعادت دیدار او نایل آیند!

دیدن شوق و ذوق این جوانان بی‌خبر و بی‌اعتنا به مسایل دنیا، بار دیگر مرا به یاد جوانان بی‌گناهی انداخت که در این روزها مثل برگ خزان در خیابان‌های خاورمیانه قربانی تروریسم کور و با سلاح‌های شیمیایی می‌شوند و بر زمین می‌ریزند. یا آنهایی که به خاطر چند گرم مواد مخدر و مشروب اعدام می‌شوند و آنهایی که به خاطر عقیده و مذهب و مرامی مغایر با نظر زعمای قوم و حاکمان مورد تعرض قرار می‌گیرند. با خود گفتم عجب دنیای بی‌انصافی است. من و امثال من و این نوجوانان در این گوشه دنیا، آزادانه آنچه می‌خواهیم انجام می‌دهیم، هر طور که دوست داریم می‌پوشیم و آرایش می‌کنیم، دست در دست آن که دوستش داریم در خیابان پرسه می‌زنیم. عده‌ای دختر نوجوان با لباس‌های آنچنانی برای دیدن خواننده محبوب خود نظم خیابان را بهم می‌ریزند و در گوشه دیگر دنیا، فشار و زورگویی عرصه را بر همه به ویژه جوانان تنگ کرده است و روز به روز هم شرایط برایشان سخت‌تر می‌شود.

در این باره درددل زیاد است. ولی آرزو می‌کنم که ایران عزیز بتواند هرچه زودتر از این شرایط قرون وسطایی بدر آید. این امر مسلماً در عصر اینترنت و ده‌ها رسانه در دسترس مانند فیس بوک و توئیتر امکان‌پذیرتر است. با امید آن که باقی قرن بیست و یک را در صلح و امنیت زندگی کنیم....

به امید آن روز



نامه به سردبیر

معرفی بیش از ۴۲۰ کتاب در «میراث ایران» و ناشری که پیوسته به عظمت و تعالی فرهنگ ایرانی می‌اندیشد و می‌کوشد

سردبیر محترم فصل‌نامه «میراث ایران»

با سلام و سپاس برای معرفی آخرین کتاب اینجانب تحت عنوان «ایرانیان آمریکایی». یقیناً هر نویسنده‌ای از معرفی کتاب خود در یک نشریه جدی و پر خواننده خوشحال و دلگرم می‌شود. اینجانب نیز از معرفی کتابم و به ویژه اظهار لطف خاص شما بسیار سپاسگزارم.

گفتنی است که اینجانب از خوانندگان دائمی بخش «معرفی کتاب» «میراث ایران» هستم و در این هیجده سال پیوسته از اطلاعات مربوط به کتاب‌های گوناگون در این فصل‌نامه استفاده سرشار برده‌ام. ولی ناگفته نماند که با انتشار هر شماره جدید، به حیرت و شگفتی و تحسینم افزوده می‌شود که چگونه سردبیر محترم علیرغم مشغله‌های فراوان با عشق و پایمردی به انجام چنین امر مهمی ادامه داده و می‌دهد. دست‌اندرکاران کتاب بخوبی می‌دانند که مطالعه کتاب به قصد معرفی و بررسی آن، کاری بسیار وقت‌گیر و پر مسؤولیت است. اولاً از میان کتاب‌های واصله باید با توجه به معیارها، بهترین‌ها را برگزید؛ دوماً باید آن را با دقت و حوصله فراوان خواند و یادداشت‌برداری کرد. در یادداشت‌برداری باید رعایت احتیاط و اصل امانت‌داری، بدون دخل و تصرف و نیت نویسنده را مد نظر داشت و سرانجام باید کتاب را بسیار فشرده در تمامیتش معرفی کرد.

واقع امر این است که با یک حساب سرانگشتی، شما در این ۱۸ سال (انتشار بدون وقفه ۷۰ شماره مجله) این روش را در باره حدود ۴۲۰ جلد کتاب در زمینه‌های گوناگون به کار برده‌اید. بدون تردید کتاب‌های خواننده شده توسط شما، از مرز ۵۰۰ جلد باید فراتر رفته باشد. چون طبعاً برخی را هر چند مطالعه کرده‌اید، ولی متناسب با معیارهای فصل‌نامه نیافته‌اید.

بهرحال، تلاش جانانه شما در معرفی کتاب‌ها، تلاشی کم‌نظیر و بالطبع تحسین‌آمیز است. به یاد آمد که ده سال پیش به مناسبت هشتمین سال انتشار «میراث ایران»، در مقاله‌ای تحت عنوان «کارنامه هشت ساله فصل‌نامه «میراث ایران»» (چرا و چگونه «میراث ایران» میراث فرهنگ مهاجرت شد) چنین نوشتم: «مجله «میراث ایران»، نمونه افتخارآفرینی از سازندگی و بالندگی فرهنگی ایرانیان مهاجر و پناهنده است. «میراث ایران» براساس میراث فرهنگ مهاجرت است، زیرا آگاهانه نمی‌خواهد تأیید دیگری باشد برای تمامیت آن چیزی که هنوز عده‌ای از هم‌میهنان بدون چون و چرا و مقلدوار «میراث فرهنگی» ایرانیان می‌دانند و نوع بسیار سطحی و بی‌معنی آن را در گفتار و نوشته‌های خود ارائه می‌دهند. فصل‌نامه «میراث ایران» از درون روند فرهنگ نوظهور مهاجرت پدید آمده و بشارت ظهور و گسترش هویت جدید ایرانی و آمریکایی را می‌دهد. هویتی تلفیقی که از ترکیب مهم‌ترین عناصر دو فرهنگ ایرانی و آمریکایی است.»

امروز جای خوشحالی و سرافرازی است که فصل‌نامه «میراث ایران» علیرغم مشکلات و محدودیت‌ها، جان به سلامت برده و در میان نشریات دور از میهن برای خود هویتی مستقل و ممتاز کسب کرده است. این هویت که جهش معرفی و توسعه فرهنگ ایران و نیتش ایجاد همبستگی ملی است، امکان‌پذیر نبود مگر با

قدرت ابتکار، استحکام اراده و صرف وقت و سرمایه سردبیر و ناشری که پیوسته به عظمت و تعالی فرهنگ ایرانی می‌اندیشد و می‌کوشد.

معبود انصاری

مهندس رضا، باعث افتخار ایران است

مدیر و سردبیر مجله وزین «میراث ایران»

تصویر روی جلد مجله «میراث ایران» از آقای مهندس فضل‌الله رضا، زینت مجله شما شد. زمانی که آقای مهندس رضا در شهرسیراکیوس، استاد دانشگاه سیراکیوس بودند، ایشان را در منزل یکی از دوستان، به نام آقای دکتر محمد فتوحی ملاقات نمودم و خیلی خوشحال شدم و باعث افتخار ما بود که یکی از هم‌شهری‌های ما، استاد دانشگاه در آمریکا بود.

ما باید از شما تشکر نماییم که این افراد دانشمند را پیدا نموده و به ما ایرانی‌ها معرفی می‌نمایید. این کار، کار آسانی نیست و همه باید از شما و از کوشش‌های شما تشکر نماییم.

آقای مهندس رضا نه تنها باعث افتخار ما رشتی‌ها است، بلکه باعث افتخار ایران است.

دکتر منوچهر خورسندی (نوه آتورخان رشتی) (نیویورک)

ادای حق وجه ادب شناسی کارهای پروفسور رضا

دوست ارجمند جناب دکتر شاهرخ احکامی

«مدتی این مثنوی تأخیر شد» و وقفه‌ای در ارتباط قلمی با «میراث ایران» پیش آمد. اما در این مدت مرتب نشریه را می‌خواندم و مسیر مندرجات آن را دنبال می‌کردم. خواندن شماره اخیر (تابستان ۱۳۹۲) میراث ایران که بخشی از آن ویژه پروفسور فضل‌الله رضا بود، مرا بر آن داشت که نوشته مختصری را که پارسال در مراسم بزرگداشت پروفسور رضا در واشنگتن قرائت کرده بودم، بازنگری کنم و با اصلاحاتی برایتان بفرستم. چه بسا جای آن باشد که حق وجه ادب شناسی کارهای پروفسور رضا بیشتر ادا شود. گفتن ندارد که مداومت و پایداری شما در متعادل نگاه داشتن «میراث ایران» چقدر ستودنی است.

با تجدید سلام و ارادت،

احمد کاظمی موسوی

از خلیج پارس می‌آید نسیم فارسی...

نامه‌ای که در پی می‌آید از شاعر و نویسنده‌ای تاجیکی است. به همین دلیل شکل نگارش بعضی از کلمات با آنچه ما به آن عادت داریم متفاوت است. همچنین برخی واژه‌های به کار رفته، فارسی دری اصیل هستند، هر چند ما ایرانیان آنها را کمتر به کار می‌بریم؛ ولی در آثار ناموران ادبیات فارسی این واژه‌ها بجا و بسیار به کار رفته است. ما نیز برای احترام به نویسنده و همچنین هم‌زبانان تاجیکی خود، این نامه را بدون هیچ تغییری در این صفحه منتشر می‌کنیم. — میراث ایران

دوست گرمی سرور دکتر شاهرخ احکامی،

سردبیر ماهنامه‌ی وزین میراث فرهنگی، درود آفرینتان باد!

با پخش کردن ویدیو این سرود (خلیج پارس)، شهنش و احساس بی‌آک میهن‌ستایان چشم‌ها را نواخت، به فرموده شما فیلم را برایتان فرستادم. به پاس اندیشه نیک میهن‌پرستی و کردار نیک رساندن این ویدیو به دوستانتان من هم نوشتار این ویدیو را پیشکش‌تان می‌کنم تا بتوانید به هرگونه که خواهان هستید به هم‌زبانان و هم‌دلان و همگنانمان در سراسر جهان برسانید.

خلیج پارس

چامه‌ای کوتاه از «اوستاد سخن مومن قناعت»، هیرید سرود پارسی

از آستان مهرآه تاجیکستان گاهواره سپند تاجی‌کیان.

می‌رسد از کشتی بشکسته شعر بی‌شکست
شعر هم بشکست با پند قدیم فارسی
شیخ را سرمست دیدم یک شبی از بوی نفت
رفت با عطر کفن عطر و شمیم فارسی

از مهریار مهرآفرین

دوش بشنیدم ز لب‌های نسیم فارسی
داستان دلستانی از حکیم فارسی
شیخکی تازه به دوران نرسیده پای را
بهر گستاخی کشید اندر گلیم فارسی
پور فردوسی و سعدی مومن سرواگر
این سخن‌آرای فرُّد این ندیم فارسی
با کمان چاچی شعر و خدنگ کلک خویش
کار سد لشگر نمود اندر حریم فارسی
در زمین تازیان گوهرفشانی کرده است
«از تگ دریا ته چشم یتیم فارسی»
نفت ایران شد بلای جان ایران، نیست باد
زین «سیه زر» سد برابر شد الیم فارسی
لهجه هال کولی و کوچی زبان گردیده‌اند
گشته آماج سیه کاری ژریم فارسی
«می‌رسد از کشتی بشکسته شعر بی‌شکست»
گر که خیزد باد شرطه از حریم فارسی
کانِ فرهنگ دری روزی‌رسان چشم دل
گر قناعت گر شود لطف حمیم فارسی
تا زند گلبوسه بر بستان طبع دلکشت
«ابر از شیراز می‌آید چو سیم فارسی»
فارسی آیینی آمیغ‌ها، آموزه‌هاست
این حقایق در سرشت نیک خیم فارسی
از جنوب مصر تا روم، از فرنگستان به چین
ریزه‌خور بر خوان فرهنگ کریم فارسی
این جهان پیش رفته بی‌گمان مرهون بود
پیش اخلاف جهان ساز زعیم فارسی
از بشارین بَرَد تا رودکی و گنجوی
همچو بلخی بن چک فهم فهیم فارسی
پیر توس آری کیازند سخن‌آوندی از
مهرمندی و فره رای بسیم فارسی
حافظ و خیام و صایب، بیدل آن دادار دل
هر یکی استوره‌ی ذوق سلیم فارسی
آتش سینه‌ی سینایی «سینای» خرد
خود ید و بیضای فرشید کلیم فارسی
زنده ور کرد این تمدن در بر زال زمان
انفس جانبخش عیسای رحیم فارسی
مروزی و بوحفص تا بوشکور و ترمزی
رای‌مندان و فکوران عمیم فارسی
آذرخش تاجیکانه چامه‌های تندری
دلنویس آریامند هزیم فارسی
اوستاد این پیک خورسندی که در فردای ما
آریایی جان بگیرد در حریم فارسی

چند روز پیش، دوست بسیار ارجمند و پرهیخته‌ام، استاد احمدشاه کاملزاده، ریاست پیشین سازمان سدا و سیمای تاجیکستان، چند چامه از «هیرید سخن تاجیکیان استاد مومن قناعت» را برابیم فرستادند تا بیشتر با سخن و اندیشه‌ی کدبان قناعت آشنا شوم. در میان آنها، چامه‌ی کوتاه «خلیج فارس یا نسیم فارسی» چشم‌نواز بود، بویژه این که این چامه داستان سرایشی دارد... سرگذشت چامه‌ی خلیج فارس را سرور احمد شاه کاملزاده برایم به شیوایی تاجیکانه چنین باز گفتند: در سال‌های دهه هشتاد ترسایی یا میلادی، همزمان با جنگ میان ایران و عراق استاد مومن قناعت که رییس انجمن نویسندگان تاجیکستان بود به نمایندگی از کشور شوروی پیشین برای همایشی به کشورهای امارت متحده عربی یا شیخ نشینان می‌رود و در یکی از نشست‌ها با شیخی سرشناس که فارسی را خوب گپ می‌زد، به گفتگو می‌نشیند.

سلطان تازی نام خلیج فارس را خلیج عرب می‌گوید. ناگهان فرزند راستین ایران فرزند فرزاد فردوسی و رودکی، مومن قناعت، مومن به خاک و ادب نیاکان خود تاب نمی‌آورد و این چهار بند را دمانه (فی البداهه) می‌سراید و برای شیخ می‌خواند. هنگامی که شیخک این دلاوری و ایران‌پرس مومن قناعت را می‌بیند و چامه را می‌شنود، خشمگین به خموشی می‌رود.

من با خوانش این سرود و شنیدن این داستان شاهنامه‌ش، بر این باور شدم که اینگونه دلبری از پور آریانا (هیرید مومن قناعت) را باید ستود و ستایش کرد، بویژه در پیشگاه زادگاه و جاوندش تاجیکستان و مردم فرهنگ تاجی کیان. این در حالی است که بسیاری از هنرگندان نالیرائی اروپا و امریکانشینی که نام هنرمند ایرانی را بر خود می‌نهند و هیچ نیازی هم به دریوزگی و میهن‌فروشی ندارند، تنها برای ارزان خوردن و ارزان خوابیدن و ارزان کشیدن و ارزان چریدن، راهی کشورهای آسیایی می‌شوند.

اما در میان این کشورها تا به دبی می‌رسند، ماهیت و چیستی و کیستی و ناموس خودشان (ایران) را نه تنها برای پولی سیاه کتمان می‌کنند، ونکه زیر پا له می‌کنند تا مورد تنفد شیخک‌های تازه به دوران رسیده تازی قرار گیرند؟! از سویی دیگر ترانه‌های کردم گول زن خلیج فارس را در دیگر چراگاه‌ها (کنسرت‌ها) می‌خوانند... استاد قناعت بزرگ در بدترین زمان که مردم و میهنش در چنگال امپراتوری کمونیسم اسیر بودند و خودش نیز رابین فرهنگی شوروی بود و بیم هر سیح و خطری بر او می‌رفت چنین دلاورانه از ناموس و کیان خانه پدریش پدافند و دفاع می‌کند:

بر هر ایرانی و آریایی و آزادخوبی شایان است که این سترگی و بزرگی استاد مومن قناعت را به بهترین و با شکوه‌ترین توان سپاس و سنا و ستایش کند. تنها سپاسمندی که توانستم از این فرزند نیک آریابوم داشته باشم، سرودش را به پیشواز گرفتم و یا استقبال کردم و به گرامش و احترام ایشان همان فارسی را سرواده یا قافیه آوردم و من که پارسی‌سرا هستم، در این چکامه از واژه‌های تازی بسیار کاربرد داشتم، تا با هال و هوای جستارمان جور باشد و در همان وزن و آهنگ که من آن را با نام چامه‌سنجی و یا وزن «پرنیان»، (پرنیانی پرنیانی پرنیانی) و یا (فاعلاتن فاعلاتن فاعلن، — بحر رمل مثنی محذوف) تا بدینگونه نام نیک «هیرید مومن قناعت» چون نام همیشگی شاخاب پارس (خلیج فارس) جاودانه و انوشه گردد.

مهرمندتان، مهریار مهرآفرین،

۳۰ جولای ۲۰۱۳ شهر پورتلند

از استاد مومن قناعت:

از خلیج پارس می‌آید نسیم فارسی
ابر از شیراز می‌آید چو سیم فارسی
دُر از این دریا نمی‌جویم، چو دور افتاده است
از تگ دریا ته چشم یتیم فارسی

می‌آورد. جوششی که فراگیر است و ملی‌گرا و وفادار به ایران. به قول شاعر توانا سید عمادالدین نسیمی:

خورشید یقین، از افق غیب عیان شد
انوار حق از مطلع ذرات برآمد

نویسنده از سلاله وطن‌پرستان، حقایقی را بازگو کرده است در راه آورده‌ها و تاریخ‌پرافتخار. در این راه مقدس و بشری برافراختن فرهنگ و تاریخ ایران به هدف اینکه موجودیت این سرزمین پاسداری شود و بر غرورشان که ایرانی هستند افزوده گردد. در این رسالت تاریخی به یاد جانبازان دیگر ایران زمین که درس اتحاد و همبستگی داده‌اند و پیام‌آور عشق پاک نسبت به آن سرزمین است.

با چشمانی باز و با توجه به نور حقیقت اصلی که روشن‌گر آینده است. برای بقا در خوشبختی و رفاه، در قدم اول ملی‌گرایی و حفظ موجودیت و بقا سرزمین اجدادی در نتیجه شعله‌ور شدن نگاه داشتن احساسات ملی است. یک الگوی موفق پر رنگ در تاریخ و فرهنگ و نماد هویت ایران آموزه‌های وطن‌دوستان گذشته ایرانی که از دل تاریخ چند هزار ساله از دوره‌های مختلف بجا مانده است. نیرویی که خالق راستی و خرد است و پایه اصلی احساسات ملی است که در زندگی هر ایرانی ملاک قرار گرفته است.

درد بر کسانی که درخت بارور میهن دوستی را آبیاری می‌نمایند و هرروز و زمان برگ‌های این درخت تنومند، شفاف‌تر و میوه‌های شیرین آن پرمهرتر می‌گردد. درد به نویسنده گرامی که در گذشته و حال در این راه قدم برداشته و برمی‌دارد و نهال اتحاد و همبستگی ملی را بارورتر می‌سازند. با این قدم‌های محکم و استوار است که می‌توان به یقین به آینده‌ای روشن امیدوار بود.

احسان ناصر معدلی

«مومنا مهرآفرین» کافر نمودی زین سروش:
«شعر هم بشکست با پند قدیم فارسی»
می‌رساند بر کرانه کشتی مهر و خرد
ناخدای ساحل اندیش حلیم فارسی
نی منی ماند نه تو، چون من و تو ما می‌شویم
در پناه دولت و داد نعیم فارسی
خوش خبر کاین چشمه‌ها و رودکان آریان
عاقبت ریزند در بحر عظیم فارسی

توضیح چند واژه:

۱. هزیم: تندر، شیپیه‌ی رسای اسب باران تند.
۲. بسیم: واژه‌ای است پارسی به زبان زند و یازند خوشمزه و نغز نمودن.
۳. عمیم: فراگیر، عمومی شدن.
۴. علیم: دانا، آموزگار، معلم.
۵. الیم: دردآور، اندوه.
۶. حمیم: خویشتان.
۷. خیم: سرشت.

«میراث ایران»، نماد میهن‌دوستی

سردبیر محترم مجله میراث ایران»

.... مجله وزین «میراث ایران» با سرمقاله گرانمایه تحت عنوان «سخنی با خوانندگان» به قلم توانای مدیر و سردبیر شروع می‌شود. شروعی که نمایانگر احساسات پاک تمام ایرانیان میهن‌دوست است. شروعی که تنها از زبان و قلم سردبیر جاری نمی‌شود، بلکه زبان حال زنان و مردان حماسه‌آفرین آن سرزمین است.

احساسات پاکی که در تار و پود وجود هر ایرانی نقش بسته است. انعکاس این احساسات و حقایق در مجله‌ای چون «میراث ایران» به قلم سردبیر محترم، اثرات به یادماندنی باقی خواهد گذاشت. نوشته‌ای که احساسات را به جوش

Marriage Solemnizer, Official Translation Services

دفتر رسمی ازدواج و طلاق، دارالترجمه رسمی اسناد و مدارک

اجرای شکوهمند پیوند آسمانی عروس و داماد ایرانی (و غیر ایرانی) با قرائت

دکتر حسینی

از فرهنگ و ادب والا و معنویت عاشقانه و عارفانه ایرانی اسلامی

به زبان شیوای فارسی و نیز زبان‌های انگلیسی و عربی

همراه با تنظیم و تقدیم عقدنامه‌های رسمی ایران و آمریکا

با سابقه‌ای دیرین و اجرای بیش از دو هزار عقد با شکوه در

سراسر آمریکا، کانادا، مکزیک و جزایر کارائیب

Tel: (703) 979-6772 (703) 568-4000



www.persianweddingceremony.com

drhosseiniphd@yahoo.com

سالگرد خاموشی مهتاب بلوچ، سوزن دوز معروف بلوچ



خبرها

به بهانه راهیابی تیم ملی فوتبال ایران به جام جهانی همیشه پای یک مشهدی در میان است، قوچان نژاد افسانه شد

تیم ملی فوتبال ایران با درخشش رضا قوچان نژاد، مهاجم مشهدی خود به جام جهانی ۲۰۱۴ برزیل راه یافت. به گزارش خبرگزاری فارس از مشهد تیم ملی فوتبال ایران با خلق حماسه‌ای عظیم و تراژدی دراماتیک در اولسان کره جنوبی موفق شد به پیکارهای جام جهانی ۲۰۱۴ راه یابد و نقطه عطفی در کارنامه فوتبال ایران بار دیگر رقم زد.



بی‌شک نکته‌ای که دل هر ایرانی را در این شب ربود، درخشش رضا قوچان نژاد مهاجم تیم ملی ایران در این بازی بود. دقیقاً رقابت‌های مقدماتی جام جهانی ۹۸ فرانسه بود که مردی از خطه خراسان و شهر مشهد با گل دقایق پایانی به استرالیا حماسه‌ای با شکوه در ملبورن به پا کرد و عنوان زرینی در کارنامه شهر مشهد مقدس حک کرد. چرا که آن مرد کسی نبود جز خداداد عزیزی بازیکن ریزنقشی که کارشناسان فوتبال در ایران و اقصی نقاط دنیا لقب غزال تیزپای آسیا را به او اختصاص دادند، او یک مهاجم بی‌نظیر در خط حمله تیم ملی فوتبال ایران بود و با گام‌های تکنیکی خود را به گام ثابت تیم ملی تبدیل کرد.

و حالا ۱۵ سال بعد از حماسه ملبورن در حالی که امید ایران برای راهیابی به بزرگترین تورنمنت فوتبال دنیا ناامید شده بود، بار دیگر مردی از همان خطه یعنی مشهد پا به میدان گذاشت.

بله او رضا قوچان نژاد مهاجم جوان تیم ملی فوتبال ایران بود. رضا از سوی کارلوس کی‌روش به تیم ملی فوتبال ایران دعوت شد و در بازی نخست خود برای تیم ایران مقابل کره جنوبی هر چند که نتوانست گلی به ثمر برساند، اما عملکرد خوبی داشت و امیدهای علاقمندان به فوتبال را زنده کرد و نوید ظهور اسطوره و امیدی جدید برای فوتبال ایران بود.

قوچان نژاد سال ۱۳۵۶ در مشهد متولد شد و در زمان کودکی اش به همراه پدر و مادر خود به هلند مهاجرت کرد. او فوتبال خود را در تیم هیریفین آغاز کرد گرچه در سال‌های اولیه بازی خود گلی به ثمر نمی‌رساند، اما تکنیک ناب او مورد تحسین اهالی فوتبال و شخصیت‌های برجسته فوتبال ایران و جهان قرار گرفت. قوچان نژاد هم اکنون در لیگ برتر بلژیک در تیم استاندارد لیژ عضویت دارد و تاکنون گل‌های زیادی هم به ثمر رسانده است. با آمدن رضا قوچان نژاد تقریباً می‌توان گفت حمله و پست مهاجم سرعتی تیم ملی فوتبال ایران تقویت اساسی شد و کارلوس کی‌روش یک بدعت‌گذاری در تیم ما انجام داد که تا سال‌ها به درخشش خود ادامه خواهد داد.

مهتاب نوروزی، استاد ماندگار رشته‌ی سوزن‌دوزی بلوچ بی‌آن که امضایی از خود در جهان به یادگار بگذارد، یک سال پیش غریبانه در روستای قاسم‌آباد سیستان و بلوچستان دیده از جهان فرو بست.

به گزارش (ایسنا)، مهتاب هیچ‌وقت ازدواج نکرد و همیشه تنها بود؛ اما می‌گفت که همه‌ی دختران روستا فرزندانش هستند و به همه‌ی آن‌ها سوزن‌دوزی یاد می‌داد. او نزدیک به ۵۰ سال روی پارچه‌ها، نقش بلوچ زد تا آنجا که در چهار سال گذشته به‌خاطر دیسک کمر، از ادامه‌ی کار باز ایستاد.

او در جوانی به‌خاطر ظرافت بی‌مانندی که در کار سوزن‌دوزی داشت، انتخاب شد تا بر لباس‌هایی خاص نقش بزند و حالا آن لباس‌ها بی‌آن که نامی از مهتاب روی آن‌ها باشد، در مجموعه‌ی سعدآباد به‌نمایش درآمده‌اند. سوزن‌دوزی ظریفی که بر این لباس‌ها نقش بسته، آن قدر زیباست که ذهن، گمان نمی‌برد که این کار دست یک دختر جوان از دورافتاده‌ترین روستاهای سیستان و بلوچستان باشد. لباس‌های درباری که او به همراه دیگر سوزن‌دوزان بلوچ به سفارش فرح دیبا، ملکه سابق ایران در دهه پنجاه خورشیدی دوخته‌بود، از جمله این آثار است. مهتاب نوروزی از کودکی سوزن‌دوزی می‌کرد و در شانزده‌سالگی هم... استاد شد و در مجموع به مدت ۶۳ سال به سوزن‌دوزی ادامه داد. او این هنر را از مادرش یاد گرفته بود.

فیلم‌های مستند زیادی از زندگی این هنرمند برجسته صنایع دستی شاخته شده‌است، اما کمتر کسی او را می‌شناخت یا از او سراغی می‌گرفت. در نهایت او در شامگاه جمعه ۲۴ تیر ۱۳۹۱ در زادگاهش روستای قاسم‌آباد در هفت کیلومتری بمپور در سن ۷۸ سالگی درگذشت.

مهتاب نوروزی از وزارت ارشاد نشان درجه یک هنری گرفت و قرار بود مژ اصلت یونسکو را هم دریافت کند. همچنین در سال ۱۳۸۶ فرهنگستان هنر از مهتاب نوروزی و سیزده هنرمند دیگر در برنامه «گنجینه‌های از یاد رفته هنر ایرانی» تقدیر کرد.

حلقه‌ی ازدواج، یک رسم چند هزار ساله‌ی ایرانی

آیامی دانستید حلقه‌ای که امروزه در تمام دنیا هنگام ازدواج زن و شوهر به دست هم می‌کنند برگرفته از حلقه‌ی مهر در آئین میترائیسم ایران می‌باشد؟ در آئین میترائیسم بارزترین نشانه‌ی میترا که ایزد بزرگ این آئین است، حلقه‌ی مهر بوده که در بیشتر نقش‌های بجایمانده از میترا در دست‌وی دیده می‌شود. حلقه‌ای که به وضوح آن را در دست فروهر نیز می‌بینید.

بیشتر از سه هزار سال پیش کسانی که در ایران پیمان زناشویی می‌بستند



تسلیت

درگذشت علی قهاری را به همسر گرامی ایشان، و دوستان عزیزمان اکبر قهاری، و حمید قهاری و سایر اعضای خانواده قهاری از صمیم قلب تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

با کمال تأسف منوچهر امیدوار، روزنامه‌گار، نویسنده، و گوینده سرشناس ما که مدتی طولانی در بستر بیماری رنج کشید، دار فانی را وداع گفت و علاقمندانش را در سوگ و ماتم نشاند. مرحوم منوچهر امیدوار سال‌ها در ایران، اسرائیل و آمریکا صادقانه در کارهای فرهنگی و روزنامه‌نگاری فعالیت داشت. او در دوران هجرت در نیویورک، با انتشار مجله وزین و خواندنی «پیام»، دمی از روشنایی افکندن بر تاریکی‌ها و آشکار کردن ناراستی‌های آسوده‌نشست. سرمقاله‌های سیاسی و اجتماعی این مجله که با قلم توانایی منوچهر امیدوار بود، همواره حاکی از عشق وافر او به ایران و فرهنگ ایرانی و آزادی ایران بود. فروتنی و تواضع و لبخند همیشگی‌اش، برای نسل جوان درسی بود در مقابله با دشواری‌ها. امیدوار معلمی دانا و پیشگام بود. سخنان پخته، سنجیده و دلچسپ او شنونده را متأثر و مفتون خود می‌کرد.

یادش همیشه باقی و جایش خالی خواهد بود. به همسر گرامی ایشان و خاندان امیدوار و دوستدارانش صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، میراث ایران

درگذشت آقای جواد صداقت را به همسر و فرزندان، همچنین به برادران ایشان، دکتر حسین صداقت، قاسم صداقت و دوستان عزیزمان دکتر محمد صداقت و دکتر نادیا صداقت و خاندان محترم صداقت و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

نینا و ضیا قوامی، ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»



Kebab House

Haluk Subasi
owner

Tel: 973.669.3582
Cell: 973.901.7934
Fax: 973.731.7525

460 Pleasant Valley Way,
West Orange, NJ 07052

حلقه‌ای را به نشانه‌ی پیروی از میترا به دست می‌کردند و با این کار هم ارادت خود را به میترا نشان می‌دادند هم از او که ایزد مهر و پیمان است یاری می‌گرفتند تا همیشه بر سر پیمانی که می‌بندند استوار باشند چرا که میترا پیمان شکنان را دوست ندارد.

امروز تمام دنیا بدون اینکه بدانند یکی از کهن‌ترین رسم‌های ایرانی متعلق به میترا را بجای می‌آورند و افسوس که حتی خود ایرانی‌ها نیز از آن اطلاعی ندارند غیر از تعداد بسیار بسیار محدودی.

فیلم «هیس! دخترها فریاد نمی‌زنند»، پایان یک تابو



فیلم «هیس! دخترها فریاد نمی‌زنند!» آخرین ساخته پوران درخشنده است که این روزها در سینماهای تهران و شهرستان‌ها اکران عمومی شده است. این فیلم در جشنواره فجر سال گذشته نیز به نمایش در آمد و توانست سیمرغ بلورین بهترین فیلم از نگاه تماشاگران را از آن خود کند بنابراین از همان زمان پیش‌بینی می‌شد که فیلم با فروش خوبی در اکران عمومی روبرو شود.

مضمون «هیس! دخترها فریاد نمی‌زنند!» درباره موضوع حساس تعرض به کودکان است و تبعات این اتفاق نابهنجار در زندگی و روح و روان این افراد را به تصویر می‌کشد. پوران درخشنده در کاتالوگ جشنواره سی و یک فیلم فجر درباره دهمین فیلمش نوشته بود: «بی‌توجهی و سهل‌انگاری پدر و مادر شیرین هشت ساله، واقع‌های را برای او رقم می‌زند که زخم آن سال‌ها بر روح او می‌ماند و همه زندگی‌اش را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد. آنچه این زخم را عمیق‌تر می‌کند و واقع را به فاجعه ختم می‌کند، آن است که دخترک هیچ کس را نمی‌یابد تا درد و دلش را با او در میان بگذارد...»

این فیلم سوژه حساسی را دنبال می‌کند، یک معضل اجتماعی را به تصویر می‌کشد و دغدغه طیفی از جامعه را فریاد می‌زند. به گفته درخشنده در همان روزهای اول نمایش فیلم در سینماها مردم با آن ارتباط برقرار کردند و او نامه‌ها و تماس‌های متعددی از افراد مختلف داشته است. بسیاری از این افراد به نوعی در زندگی شخصی خود با این موضوع درگیر بوده‌اند و حالا او را محرم اسرار خود می‌دانند. پوران درخشنده معتقد است، فیلم «هیس! دخترها فریاد نمی‌زنند» شکست یک تابو و پایانی بر یک سکوت بود و موضوع آن دغدغه و داستان دختران و زنان زیادی در این جامعه بوده و هست.

بنابر گزارش‌ها فیلم «هیس، دخترها فریاد نمی‌زنند» در سه هفته اول نمایش با فروش بیش از یک میلیارد تومان بالاترین رقم فروش برای این مدت را در تاریخ اخیر سینمای ایران داشته است. فروش این فیلم که هنوز بر پرده سینماهای تهران و شهرستان‌ها نمایش داده می‌شود، با گذشت زمان نه تنها افت نداشته است، بلکه هر روز بر تعداد تماشاگرانش افزوده می‌شود.

به یاد پویا کیوان، آیدین بزرگی و مجتبی جراحی

سه قهرمان خفته در اوج‌ها



دستی
که خطی گستاخ به باطل می‌کشد.

من و تو یکی شوریم

از هر شعله‌ای برتر، که هیچ‌گاه شکست را بر ما چیرگی نیست
چرا که از عشق روینه تنیم.

و پرستویی که در سر پناه ما آشیان کرده است
با آمد شدنی شتابناک

خانه را از خدائی گمشده لبریز می‌کند.

احمد شاملو

این ماییم، دوباره اینجاییم. با هم هستیم ولی تنهایییم. اینجاییم نه از برای خودخواهی، نه از برای خودنمایی، اینجاییم از سر عشق، اینجاییم از سر شور، از سر غرور. اینجاییم از برای رشد، از برای اوج، از سر جنون، اینجاییم برای پایان، پایان یک آغاز، پایانی که آغازی بلند پروازانه‌تر را نوید دهد.

پایانی که پایان نیست، که شالوده‌ی آغاز است، که پشتوانه‌ی آغاز است، که تیر خلاصی است بر نتوانستن‌ها، بر خود کم‌بینی‌ها، بر در حصار ماندن‌ها، بر گرفتار تکرار شدن‌ها. آری تیر خلاصی است بر ماندن‌ها، نرفتن‌ها، نرسیدن‌ها، غروبی است برای این فرسایش‌ها و طلوعی است برای ریشه زدن‌ها، برای شکوفه دادن‌ها. بوی خوش تغییر است و مهر ابطال است بر راکد بودن‌ها.

می‌خواهیم مال خودمان باشد، راه خودمان باشد، مسیر خودمان باشد، طناب خودمان باشد، از نفس و عرق خودمان باشد. می‌خواهیم توانستن را معنی کنیم، می‌خواهیم تغییر را زندگی کنیم، می‌خواهیم خواستن را بفهمیم، خواستن را بخواهیم. می‌خواهیم روی آن بزرگ مردی را سفید کنیم که مویش در این راه سفید شد، که قلبش در این راه شکست، که روحش در این راه درد کشید.

در اواخر تیرماه بود که شنیدیم آیدین بزرگی، مجتبی جراحی و پویا کیوان، سه کوهنورد جوان و جسور ایرانی که توانسته بودند مسیر جدیدی را به نام ایران برای صعود به قله برودپیک در هیمالیا ثبت کنند، هنگام بازگشت از قله دچار سانحه شده و مسیر را گم کردند. جست‌وجوها برای یافتن این سه کوهنورد بعد از یک هفته بدون نتیجه پایان یافت و این سه کوهنورد نیز مانند لیلا اسفندیاری، در مرتفع‌ترین نقاط زمین در دل هیمالیا به آرامی غنودند. «میراث ایران» به این مناسبت، متن نامه آیدین بزرگی، یکی از این سه کوهنورد ایرانی را که توسط پرستو ابریشمی، کوهنورد زن ایرانی در وبلاگ «خاک خوب» منتشر شد، به چاپ می‌رساند. گفته می‌شود: «آیدین بزرگی» پیش از حرکت از ایران به پاکستان از پرستو خواسته بود تا پس از آغاز سفر تیم آرش، نامه‌اش را منتشر کند.

آیدین بزرگی که اکنون در ارتفاعات سرد و خاموش هیمالیا خفته است، در نامه‌اش، چنین آورده:

به نام برودپیک، به امید تغییر

من و تو یکی دهانیم

که با همه آوازش، به زیباتر سرودی خواناست.

من و تو یکی دیدگانیم

که دنیا را هر دم، در منظر خویش تازه‌تر می‌سازد.

نفرتی

از هر آنچه بازمان دارد،

از هر آنچه محصورمان کند

از هر آنچه واداردمان، که به دنبال بنگریم.

ایران

قدیم‌ترین خاستگاه کشاورزی جهان

صدای آمریکا، ۱۵ تیر ۱۳۹۲



تیره‌های گیاهی که تاکنون از این محل کشف شده وجود داشته است. اما در ۳۰۰ سال آخر این دوران به ۲۰ درصد افزایش یافته است. حدود ۹۸۰۰ سال پیش گندم دودانه‌ای یا گندم ریشک‌دار به صورت پرورش یافته آن دیده شده است.

بازمانده‌های دیرین-گیاه شناختی چغاگلان نشان می‌دهد که ایران قدیم‌ترین محل کشت و مدیریت گیاهان در جهان است. به گفته کارشناسان، این یافته‌های حفاری‌های کوه پایه‌های زاگرس اکنون قالب فکری دانشمندان در مورد منشأ و پیدایش کشاورزی، دهات، شهرها و تمدن‌ها را دستخوش تغییری بنیادین کرده است. در طی دهه‌های بسیار باستان‌شناسان بر آن بودند که آغاز کشاورزی در بخشی از منطقه هلال حاصلخیز یا لوانت به وجود آمده است. بخشی که اسرائیل، لبنان و اردن و بخش‌هایی از سوریه و عراق و عربستان سعودی امروز و چند کشور دیگر را در برمی‌گیرد. تصور می‌رفت که کشاورزی از این منطقه به سوی شرق و به ایران امروز رفته است. ملینا زدر، دانشمند ارشد در برنامه باستان‌شناسی و محیط زیست انسانی معتقد است: «شرق هلال حاصلخیز همواره به عنوان منطقه‌ای پرت شناخته می‌شد». او روشن شدن این واقعیت را که قدمت کشت و آسیاب کردن دانه‌های غلات توسط ساکنان زاگرس به قدمت دیگر مردمان ساکن سرزمین‌های لوانت بوده است، «نشانه‌نوعی دمکراتیزه بودن اوضاع در منطقه» می‌داند که به گفته او «نشان می‌دهد که همه در این امر سهیم بوده‌اند»

با این حال سیمون ریهل معتقد است که ساکنان دست کم چند منطقه — از جمله غرب ایران — کشاورزی را خودشان آموخته‌اند. «هیچ مکان مرکزی

حفاری‌های باستان‌شناسی در ایلام واقعیت‌های تازه‌ای را بر دانشمندان آشکار کرده است. استخراج مجموعه‌ای غنی از اشیای ساخته انسان و بازمانده‌های گیاهی از دل خاک‌های جنوب غربی ایران، نشان می‌دهد که گذار انسان از شکار و جمع‌آوری غذا به کشاورزی در هلال حاصلخیز، به دورانی بسا دیرین‌تر از روزگاری که دانشمندان تصور می‌کرده‌اند، باز می‌گردد.

بر اساس پژوهش‌هایی که نتیجه آن در مجله «ساینس» منتشر شده است، این حفاری‌ها واقعیت دیگری را نیز بر دانشمندان آشکار می‌کند: این تحول مهم که سبب شد تا این بخش از خاورمیانه «مهد تمدن جهان» نامیده شود، برخلاف تصور آنان، نه در طی چند نسل و چند قرن، بلکه بتدریج و در طی هزاران سال انجام گرفته است.

نقش ایران به عنوان مرکز پیدایش دانه‌های کشاورزی برای مدت‌های طولانی مورد بحث و تردید بود. اما لایه‌نگاری و گاه‌نگاری‌های دقیق از چینه‌ها و بازمانده‌های باستان‌شناختی غنی در چغاگلان، واقع در دشت مهران در استان کنونی ایلام، نشان‌دهنده آن است که کشت گیاهان وحشی و پیدایش تیره‌های اهلی‌شده گیاهی، در مدتی بیش از دوهزار و دویست سال صورت گرفته است. تپه چغاگلان، که قدمت آن به دوران نوسنگی بدون سفال می‌رسد، اولین بار توسط محمد خلیلیان باستان‌شناس ایلام در فهرست آثار ملی به ثبت رسید و عرصه و حدود آن مشخص شد. سیمون ریهل، دیرین‌شناس گیاهان در دانشگاه توپینگن آلمان و نویسنده این پژوهش می‌گوید از یازده هزاره هفصد تا نه هزار و نصد سال پیش، طول کشید تا اسکان یافتگان چغاگلان، در کوه پایه‌های زاگرس در ایران، از کشت اخلاف وحشی غلات امروزی به رویاندن و پرورش نوعی گندم اهلی که امر یا گندم دودانه‌ای نامیده می‌شود، دست یافتند. تاکنون بیشتر شواهد مربوط به خاستگاه کشاورزی از محوطه‌ای بین ۷۰۰ تا ۱۵۰۰ کیلومتری در غرب چغاگلان به دست آمده است.

برخلاف روستاهای کشاورزی اولیه که باستان‌شناسان از ترکیه، اسرائیل، سوریه و عراق حفاری و استخراج کرده‌اند، چغاگلان روند توالی دوره‌های استقرار ساکنان آن را نشان می‌دهد و از چگونگی توسعه کشاورزی در طی قرون پرده برمی‌دارد. ریهل می‌گوید: «کل این روند از کشت تیره‌های وحشی تا رویاندن گیاهان پرورش‌یافته بین هزار تا دوهزار سال در چغاگلان به طول انجامیده است».

کشف بازمانده‌های گیاهی در چغاگلان سندی است بر این که چگونه ساکنان این منطقه، جوی وحشی و دیگر تیره‌های محصولات کشاورزی امروزی مانند عدس و نخود وحشی را زیر کشت برده‌اند. تیره‌های گندم وحشی در کمتر از ۱۰ درصد کل

وجود ندارد که همه چیز از آنجا شروع شده باشد. برعکس مناطقی هستند که پرورش تیره‌های گیاهی به صورت مستقل در آن‌ها آغاز شده است». تا پیش از این کشف، حفاری‌های بخش غربی هلال حاصلخیز، از پیدایش کشاورزی و دام‌داری در ۱۱ هزار و پانصد سال پیش خبر داده بودند، اما پیشینه این امر را در بخش شرقی هلال به ۹ هزار و پانصد سال پیش می‌رساندند. علت اشتیاق باستان‌شناسان برای ادامه تحقیقات این بود که آخرین پژوهش‌های ژنتیکی که بر جو و دام‌های امروزی مانند گوسفند و خوک و بز انجام شده، نشان داده است که اهلی شدن آنها بیش از ۹ هزار و پانصد سال سابقه دارد. اشیایی که از این محوطه هشت کیلومتری به دست آمده همه به طرز چشمگیری سالم بوده‌اند. باستان‌شناسان با استقرار بر دهانه حفره‌ای که پیشتر توسط قاچاق‌چیان آثار باستانی کنده شده بود، توانستند با سطل‌های ده لیتری بازمانده‌های مواد گیاهی و ابزارهای سنگی را از آنجا بیرون بکشند. پس از شستن مواد رسوبی از این اشیاء بود که با مجسمه‌های انسانی و حیوانی، استخوان‌های ماهیان و آبزیان، تکه‌های زغالی شده جو، عدس، نخود، گندم دودانه‌ای و دیگر اجداد غلات امروزی مواجه شدند. نیکلاس کنارد، باستان‌شناس در دانشگاه توپینگن و نویسنده همکار این پژوهش می‌گوید: «هرگز در زندگی‌ام با محوطه باستانی‌ای به این غنا و پرباری روبرو نشده بودم».

باستان‌شناسان به مقادیری کاه و سبوس غلات دست یافته‌اند که نشان می‌دهد مردمان غلات را خرمن‌کوبی می‌کرده‌اند. در این کاوش‌ها ابزارهایی چون هاون و آسیاب سنگی کشف شده که نشانه تبدیل غلات به آرد و بلغور است و به برج شباهت دارد.

یافته‌های چغاگلان نشان می‌دهد که گذار از دوران نوسنگی بدون سفال به کشاورزی روندی طولانی و تدریجی را طی کرده است. در حینی که مردمان باستانی گیاهان وحشی را به صورتی که می‌خواستند پرورش می‌دادند، رفته رفته و حدود ۱۱ هزار و پانصد سال پیش برخی انواع علف‌ها بر گرد آنها جذب شد و به رویش پرداخت.

اما باید یک هزار سال می‌گذشت تا گیاهان وحشی به شکل اهلی و پرورش یافته‌های امروزی درآیند. این پژوهش با آن که نشانه‌ای بر آن است که کشاورزی در بسیاری از بخش‌های هلال حاصلخیز تقریباً به صورت هم‌زمان ظهور یافته اما نشان نمی‌دهد که چرا این منطقه برای توسعه کشاورزی چنین مناسب بوده است.

نویسندگان این پژوهش می‌نویسند که با این حال، این که کشاورزی چگونه در این منطقه گسترش یافت — از راه ارتباط فکری، مهاجرت مردمان، یا توزیع و پخش محصولات کشاورزی — هنوز رازی ناگشوده است.



شاهرخ احکامی

در دهلیزهای قدرت (زندگی نامه سیاسی حسین علاء)

منصوره اتحادیه (نظام مافی)

نشر تاریخ ایران (تهران)

این کتاب را خانم یکتا علاء، همسر گرامی دکتر فریدون علاء به دفتر «میراث ایران» فرستاده‌اند. با سابقه‌ای که از دوران کودکی تا نوجوانی از شخصیتی چون حسین علاء، نخست‌وزیر، وزیر دربار، سفیر ایران در آمریکا.... و اظهاراتی که مرحوم شجاع الدین شفا در مصاحبه‌اش در مجله «میراث ایران» تحت عنوان «شجاع الدین شفا از زبان خودش» درباره حسین علاء که چگونه در دوران وزارت دربارش از وی خواست تا به استخدام وزارت دربار درآید و خصوصیات اخلاقی ایشان، بسیار خواننده بودم. دریافت این کتاب و خواندن آن مرا بیشتر به خصوصیات اخلاقی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی او آشنا ساخت.

در مقدمه کتاب که نوشته دکتر فریدون علاء، فرزند مرحوم حسین علاء می‌باشد، می‌خوانیم: «با وجودی که چهل و پنج سال از درگذشت ایشان می‌گذرد، نام او همچنان نامی آشناست، لیکن با کمال تأسف تنها اندکی از شخصیت واقعی، خدمات و مشاغل ایشان بازگو شده است. در گذشته کتاب‌ها و مقالات گوناگونی درباره زندگی و خدمات سیاسی ایشان منتشر می‌شد که اکثر آنها مملو از اطلاعات اشتباه و سوءتفاهم‌های فراوان بود... ایشان هم به نوبه خود دشمنانی نیز داشت به عنوان مثال، ایشان از طفولیت برای تحصیل به انگلستان فرستاده شد و تا پایان دوران تحصیل در آنجا به سر برد. بنابراین به زبان و ادبیات انگلیسی تسلط کامل یافت. او انگلیسی را مانند زبان مادری صحبت می‌کرد. به خصوص در دورانی که تسلط به زبان خارجی بین ایرانیان کاملاً رایج نبود، همین مطلب باعث شد که برچسب طرفداری از سیاست انگلستان را به ناحق به او زدند که کاملاً بی پایه و اساس بود و اتهامی است که از واقعیت به دور است. ایشان نه فقط به زبان و ادبیات انگلیسی آشنایی عمیقی داشت، دقیقاً در همان حد، تسلط کامل به زبان و فرهنگ و ادبیات فرانسه نیز می‌داشت....

در گزارش‌های متعددی که وزارت خارجه انگلستان طی سال‌های ۱۰-۱۳۰۰ شمسی (۱۹۲۰-۳۰ میلادی) از شخصیت‌های ایرانی آورده است، مرتباً علاء را با این صفت معرفی می‌کنند: یک ملی‌گرای متعصب و دوازشه.... و یا: او به هیچ وجهی طرفدار انگلستان یا روسیه نیست، بلکه فقط طرفدار ایران است. علاء برخلاف همتایان سیاسی خود منجمه قوام السلطنه (پسر خاله‌اش) معتقد به سخنرانی‌های آتشین و عوام‌فریبانه یا بنیادگرایی حزبی برای جذب هوادارانی به دور خود جهت بهره‌برداری از نظرات مردم نبود و اصولاً از خودستایی و لاف‌زنی بکلی دوری می‌کرد....

ویژگی‌های اخلاقی‌اش در دفاع محکم و قاطع او از پرونده ایران بر علیه اتحاد جماهیر شوروی در شورای امنیت سازمان ملل — که نوپا بود — در سال ۱۳۲۵ ش/۱۹۴۶ میلادی کاملاً آشکار بود. به خصوص در مقابله با مشکلات عدیده‌ای که با آنها روبرو شد، مانند بی‌تفاوتی بریتانیا و ایالات متحد نسبت به شکایت ایران

با شهرت و اعتبار مارشال استالین بعد از پایان موفقیت‌آمیز جنگ جهانی دوم، یا مخالفت شدید شوروی و اقرارش در گنج‌نبدن پرونده ایران در دستورالعمل شورای امنیت و عدم همکاری نخست‌وزیر وقت قوام السلطنه که تحت فشار شوروی قرار داشت و تلاش‌های شدید معاونش مظفر فیروز که از طرفداران بی‌چون و چرای سیاست شوروی بود، او با جدیت تمام می‌کوشید که موقعیت علاء را در سازمان ملل تضعیف کند. ولی او با سرسختی تمام به مبارزه ادامه داد تا به نتیجه مطلوب که نجات آذربایجان بود رسید. صراحت شگفت‌آور او در راهنمایی‌هایی که به شاه می‌نمود به خصوص در اواخر سلطنتش، او که متأسفانه با عده‌ای از متملقان احاطه شده بود، قابل تقدیر بود و گاه این صراحت کلام تا مرز پا را از گلیم خود فراتر گذاشتن می‌رسید و این خود نشانه‌ای از صداقت و عزم خلل‌ناپذیر ایشان بود. علاء در اواخر عمر به هنگام تصدی پست وزارت دربار متوجه شد که شاه دیگر نیازی به پند و اندرزهایش ندارد و به نظر می‌رسد که او دیگر به اصول دموکراسی پارلمانی اعتقادی ندارد و فقط می‌خواهد سلطنت بکند و نه حکومت. او با وجودی که به نقش پراهمیت رهبران و مراجع مذهبی اعتقاد فراوان داشت، ولی شدیداً از سیاست جدایی دین از حکومت دفاع می‌کرد....

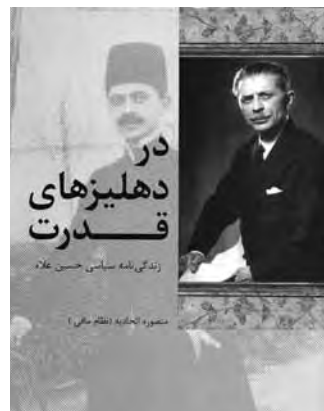
پدرم همواره و بیش از اندازه به پیشرفت و تکامل فکری فرزندانش توجه داشت.... او علاقه داشت که ما به زبان‌های خارجی تسلط بیابیم با تاریخ و ادبیات ایران آشنا شویم و در این عشق ابدیش، زبان و فرهنگ فارسی و تاریخ درخشان ایران، سهیم باشیم....

در سخنی با خواننده، خانم منصوره اتحادیه می‌نویسد: «یکی از مورخین، علاء را با مصدق مقایسه می‌کند و می‌نویسد: علاء بیشتر عمر خود را در خارج از ایران گذرانده بود و برخلاف مصدق شناخت کاملی از روحیات و اوضاع و احوال داخلی ایران نداشت. ولی این گفتار درستی نیست، علاء دوران تحصیلات خود را در انگلستان به سربرد و در سن ۲۳ سالگی به ایران مراجعت کرد. او جمعاً ۱۳ سال به مأموریت‌های خارج از ایران رفت و باقی عمر خود را در ایران گذراند و کار کرد. افزون بر این علاء به تاریخ و ادبیات ایران نه تنها علاقمند بود بلکه متبحر و صاحب‌نظر بود....

در «سفارت دوم آمریکا».... می‌نویسد: «تقی‌زاده در خاطراتش می‌نویسد که از علاء پشتیبانی کاملی نشد، چون مظفر فیروز، معاون قوام فتنه‌انگیزی می‌کرد و از اطراف قوام به علاء تلگراف می‌کرد که «کوتاه بیاید» و از طرفی علیه علاء به روزنامه‌ها اظهاراتی می‌کرد. علاء به تقی‌زاده تلفن می‌زد که چه باید بکند. تقی‌زاده در این باره می‌نویسد: مصلحت‌بینی من این شد که آقای علاء آن تلگراف تهران را نادیده بگیرد و فردای آن روز به بحث خود مداومت بکند. او نیز چنین کرد و چنانکه معلوم است عاقبت به تقویت امریکا و شورای ملل متحد و بیش از همه به وسیله مجاهدت مرحوم علاء روس‌ها ایران را تخلیه کردند....

سال بعد زمانی که علاء نخست‌وزیر بود، در مصاحبه‌ای در پاسخ به این که مهمترین خاطره و بزرگ‌ترین افتخار او چیست؟ چنین جواب می‌دهد: مهمترین خاطره دوران سیاسی من شکایت به شورای امنیت و واگذاری دفاع از حقوق ایران به من بود. آن موقع مسؤولیتی بس خطیر در یک موقعیت حیاتی به عهده من گذاشته شده بود و من با اطلاع کامل از محظورات دولت مرکزی، مجبور شدم به خاطر حفظ استقلال و تمامیت ارضی میهن عزیز از دستورات دولت مرکزی خارج.... مشکل را به نفع میهن خود حل کنم و در نتیجه فشار روحی شدید ناشی از این مأموریت تا مدتی مریض و بستری بودم و این خاطره هیچ وقت برای من فراموش نخواهد شد و آن را بزرگ‌ترین افتخار برای خود و خانواده‌ام می‌دانم....

درباره ازدواج محمدرضا شاه با دوشیزه ثریا اسفندیاری می‌نویسد: جالب توجه است که جشن عروسی با هرج و مرج بسیاری همراه بود که عده‌ای آن را عمدی و نشانه مخالفت رزم‌آرا (نخست‌وزیر) با شاه می‌دانستند. عظیمی از قول پایمن، یکی از مأمورین سفارت انگلیس می‌نویسد، مراسم عروسی شاه با ثریا همسر دومش در ۲۴ بهمن ۱۳۲۹ ش/۱۴ فوریه ۱۹۵۱ از چنان بی‌نظمی برخوردار بود که حکیمی



از وزارت دربار برکنار شد و علاء در ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ ش/۷ مارچ ۱۹۵۱ به جانشینی وی منصوب گشت. علاء در پست وزارت دربار تأثیر بسزایی در زندگانی ملکه بی تجربه و جوان داشت. او ملکه را در اولین قدم‌هایش در زندگی اجتماعی سیاسی راهنمایی می‌کرد. از جمله بازدید از بیمارستان‌ها و یتیم‌خانه‌ها که از وظایف او به شمار می‌آمد.... رزم‌آرا انحلال مجلس را از شاه خواست، ولی شاه از خود او می‌ترسید که مبادا هدف برگزاری جمهوری را داشته باشد. حتی گفته

است که رزم‌آرا خیال ترور شاه را دارد. یکی از مواردی که سوءظن شاه را تشدید کرد. فرار عده‌ای از سران حزب توده از زندان بود... رزم‌آرا در روز ۱۶ اسفند ۱۳۲۹/۸ مارس ۱۹۵۱ در مجلس ختم آیت‌الله فیض که در مسجد شاه برگزار شده بود با گلوله خلیل طهماسبی عضو فداییان اسلام به قتل رسید.... شاه، انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها به نخست‌وزیری سید ضیاء تمایل داشتند به این امید که مجلس را منحل کنند. اما به علت وابستگی بیش از حد سیدضیا به انگلیسی‌ها تصمیم بر آن شد که شخص دیگری که بی طرف و مورد قبول همگان باشد، موقتاً به نخست‌وزیری مأمور گردد. یکی از این افراد مورد نظر حسین علاء بود. بنابراین شاه علاء را به پذیرفتن نخست‌وزیری راضی کرد... علاء نهاد سلطنت را می‌پذیرفت و آن را نقطه عطفی در ساختار سیاسی کشور به شمار می‌آورد. به قول او مقام سلطنت مظهر اتحاد ملت و نگهبان استقلال و تمامیت شکوه ایران بود.

او به نقاط ضعف شاه واقف بود و به خصوص متوجه فساد خانواده سلطنتی بود. از ویژگی‌های شخصیتی وی این بود که جرأت انتقاد و مخالفت داشت و شاه نیز انتقادات او را می‌پذیرفت و در مواردی نسبت به آن واکنش مثبت نشان می‌داد. چنانچه در فروردین ۱۳۳۰ ش/مارس ۱۹۵۱ علی‌رضا، برادر شاه که اعمال نامطلوب و ناشایسته‌ای داشت را به آلمان فرستاد. اشرف را نیز که شایع بود با کامیون ارتش تریاک وارد می‌کند راهی تعطیلات طولانی کرد....

بعد از ترور رزم‌آرا، انگلیسی‌ها درصدد بودند تا دولت علاء را ساقط نمایند و سیدضیا را به نخست‌وزیری برسانند. به این ترتیب او منافع انگلیس و شرکت نفت را نجات می‌داد. امریکایی‌ها مخالف این فکر بودند ولی عظیمی می‌نویسد، علاء که از این دسیسه‌های پشت پرده مطلع بود و می‌دانست که شاه هم به ماندن او تمایل ندارد، بعد از ۴۶ روز زمامداری استعفا داد... علاء پس از زاهدی در جوی پر جنجال و مشکل‌آفرین دو سال نخست‌وزیر بود ولی آن چه بیش از همه با شخصیت او تطبیق داشت وزارت دربار بود. از جهت جهان‌بینی و اطلاعات از سیاست داخلی و خارجی و تجربه طولانی در امور دولتی او توانست اعتماد شاه را جلب کند، به طوری که مدت‌ها نفوذ مثبتی بر وی داشت.... اما نقش او غالباً از انظار مخفی ماند و همان طور که جیمز نیل نوشته است، او جزء آن عده از سیاستمدارانی بود که عمداً از روشنایی خیره‌کننده آفتاب دوری می‌جستند و قدرت خود را در دهلیزهای تاریک تیره سیاستی اعمال می‌کرد.

یادنامه شجاع‌الدین شفا

کلودین شفا

Info@tavalodidigar.com

یادنامه شجاع‌الدین شفا کتابی است جالب و خواندنی که به همت همسر فداکار و مهربان ایشان، خانم کلودین شفا به چاپ رسیده است و عده‌ای از دوستان و یاران شجاع‌الدین شفا نوشته‌های جالبی به یاد او برای ضبط و ثبت در این یادنامه

تقدیم کرده‌اند....

خانم کلودین شفا می‌نویسد: علت تنظیم این یادنامه چیست؟ در وهله اول خودخواهی من، حس می‌کردم برای پر کردن جالی خالی یک زندگی مشترک چهل ساله، احتیاج دارم بیشتر درباره او صحبت شود. به خصوص آن که وی به همه مردم تعلق داشت و نمی‌توان جای او را در تاریخ ایران با تعریف و تمجیدهای بی‌محتوای تاریخ سازان پر کرد. تعداد کسانی که از کنار او گذشتند و با او برخورد داشتند یا در جریان کارهای او بودند کم نبودند و بنابراین به جز آنان چه کس دیگری می‌تواند درباره او بنویسد؟

جستجوی من در این راه مستلزم به کار گرفتن تمام امکاناتم بود و غالباً با حسن نیت بسیاری مواجه می‌شدم، ولی گاهی نیز این جستجو بدون اشکال نبود و من آن را به حساب اختلافات جوامع ایرانی می‌گذارم. برای یک عده او سلطنت طلب بود یا ضدروحانیت طاغوتی متمایل به چپ، کافر، یا حتی برعکس، برای بعضی‌ها او به اندازه کافی ضد مذهب نبود.... ولی به طوری که اخیراً یکی از دوستان فرانسوی آشنای ایران و ایرانی به من گفت، شجاع‌الدین شفا جدا از این اختلافات بود.

ژنرال دوگل زمانی گفت: «بعضی‌ها می‌گویند من دست راستی یا دست چپی هستم ولی من نه راست هستم و نه چپ، برای من فقط منافع فرانسه مطرح است.» با توجه به جمیع جهات، باید گفت برای شجاع‌الدین شفا فقط عشق به ایران و فرهنگ ایران مطرح بود و بس و در حقیقت این عشق آلفا و امگای زندگی‌اش را تشکیل می‌داد و عامل اصلی تمام فعالیت‌هایش محسوب می‌شد.... وی از اولین کسانی بود که مبارزه با عقب‌ماندگی‌های مذهبی را شروع کرد و در غربت تمام کوشش‌های خود را به کاربرد تا وجدان هم‌میهنان خود را بیدار کند و آنان را به سوی روشنایی سوق دهد....

در این یادنامه، اول از همه، چهار نوشتار نشریه «میراث ایران» سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۱، به نام «شجاع‌الدین شفا از زبان خودش» را نقل می‌کنم و از دکتر شاهرخ احکامی در این مورد اجازه گرفته‌ام....

در «شجاع‌الدین شفا از زبان خودش» شجاع‌الدین شفا می‌نویسد: «چندی پیش که ... خوشوقتی دیدارتان را در پاریس داشتم، به من پیشنهاد کردید که از طریق «میراث ایران» با خوانندگان فراوان این نشریه، درباره شجاع‌الدین شفا، نه به عنوان یک مقام پیشین سیاسی، بلکه به خصوص به عنوان یک نویسنده و مترجم... گفتگویی بی‌تکلف و خودمانی داشته باشم. با اینکه نمی‌دانم چنین گفت و شنودی تا چه اندازه‌ای می‌تواند دلپسند کسانی از جمع خوانندگان شما باشد و این را نیز نمی‌دانم که با گذشت سال‌های ترش‌رویی غربت در شرایطی که به توصیف شاعر آسمانی شیراز:

از این سموم که برطرف بوستان بگذشت

عجب که بوی گلی ماند و رنگ نسترنی

تا چه حد امکان بازگشت به سال‌های خاطره‌انگیز جوانی برایم باقی مانده است می‌کوشم تا به قولی که به شما داده‌ام وفا کنم و شاید خودم نیز به لطف شما از این طریق پیرانه سر به جوانی دوردست بیش یا کم «ناخنک» بزنم....

شجاع‌الدین شفا در خاطراتش در «میراث ایران» می‌نویسد: روز ۱۷ دی ماه ۱۳۱۴ به اعطای دیپلم‌ها و جوایز تحصیلی شاگردان ممتاز دبیرستان‌های کشور تخصص داشت که در آن روزها، فارغ‌التحصیل خوانده می‌شدند و استثنای خاص مراسم آن روز نسبت به سال‌های پیشین اعطای این جوایز توسط شخص شاه این بود که چنانکه بعداً روشن شد بهانه‌ای برای این بود که پادشاه ایران با همسر و دختران خودش که برای نخستین بار بدون حجاب همراه او بودند، با شرکت در این مراسم عملاً رفع حجاب بانوان را در کشور اعلام کند. در آن روز من در مقام شاگرد اول دبیرستان‌های پایتخت و در عین حال جوان‌ترین آنها، برای نخستین بار، بنیان‌گذار ایران نوین را از نزدیک دیدم که با قد بلند و نگاه نافذ خودش در برابر من ایستاد و وقتی که وزیر معارف (که تصور می‌کنم علی‌اصغر حکمت در سمت کفیل این وزارت خانه بود، مرا بدو معرفی کرد با محبتی پدرا نه پس از نصب

مدال بر سینه من، دستی بر شانهم زد و گفت: فراموش نکن که باید برای همیشه خدمتگزار خوبی برای وطن باشی و در طی سال‌ها و سال‌های بعد، گاه و بیگاه از خود پرسیده‌ام که آیا واقعاً توانسته‌ام به خواست او پاسخ مثبت داده باشم؟.... شجاع‌الدین شفا در «میراث ایران» می‌نویسد:.... ترجمه کمندی الهی دانته دو سال از زندگی مرا به خود اختصاص داد.... کار اساسی من، هم زمان با ترجمه متن «کمندی الهی» مقدمه‌هایی بود که به هر یک از جلد‌های سه‌گانه «دوزخ»، «برزخ» و «بهشت» این ترجمه نوشتم و بر روی هم ۲۰۰ صفحه را شامل می‌شد. این مقدمه مشروح و تحقیقی از یک طرف شامل بررسی تطبیقی مبسوطی درباره دیدگاه‌های عرفانی دانته و حافظ، دو اختر فروزان اهل شرق و غرب بود که تقریباً معاصر یکدیگر می‌زیستند، بی‌آنکه همدیگر را بشناسند و از طرف دیگر بررسی موارد شگفت‌انگیز سفر آن جهانی دانته با آنچه در «ارداویرافنامه» پهلوی در توصیف سفر «ارداویراف» موبد زرتشتی به جهان دیگر آمده است و این شباهت نه تنها در زمینه کلیات بلکه در مورد نکات جزئی و اختصاصی نیز چندان زیاد است که گذاشتن آن به پای تصادفی ساده، دشوار می‌نماید. هر چند که هیچ مدرکی بر این در دست نیست که سخنان قرن چهاردهم ایتالیا می‌توانسته است با این اثر مذهبی ایران زرتشتی آشنایی داشته باشد.... شجاع‌الدین شفا در «میراث ایران» می‌نویسد: ... ولی اشکال در این بود که در انقلاب سال ۱۳۵۷ اصولاً پیش از آنکه نوبت به یک چارچوب قرن بیستمی برسد، مسیر حوادث از اول قرن بیستمی بیرون آمد و میدان‌داری انقلاب به دست دنباله‌روان همان گرایش‌های وارداتی جمل عاملی و بحرینی افتاد که از هر گونه سپیده‌آوری عصر روشنگری وحشت داشتند و زندگی مطلوب خویش را نه در فروغ هزاره سوم، بلکه در بازگشت به ظلمت‌های هزاره اول می‌جستند. به تعبیر معروف هیکل، رویارویی اینان با طیف تحصیل کرده کشورشان رویارویی تاریخ با تعصب بود و در چنین رویارویی همیشه در کوتاه مدت تعصب است که دست بالا می‌گیرد....

سیروس آموزگار شخصیت برجسته سیاسی، فرهنگی درباره شفا می‌نویسد: «مردی که بیش از دین خویش به ایران خدمت کرد»، دوران خوش‌نام‌های عاشقانه به دختران همسایه بود که من برای اولین بار با ترجمه‌ی کتاب «نغمه‌های شاعرانه لامارتین» با نام شجاع‌الدین شفا آشنا شدم... یکی دو سال بعد بود که با ترجمه «سمفونی پاستورال» آندره ژید و بلافاصله «ترانه‌های بیلیتس» با شجاع‌الدین شفا دیگری آشنا شدم که نه تنها با چند زبان بیگانه بخوبی آشنا بود، بلکه بر زبان فارسی هم تسلطی احترام‌انگیز داشت. قلم در دستش به ترمی می‌چرخید و ذوق اعجاب‌آوری در انتخاب کتاب برای ترجمه داشت. نثر لطیف وی در نگارش و ترجمه، هر دو، خواننده را همراه خود می‌کشید.... بعد از ماجراهای تلخ بهمن ۱۳۵۷ ناگهان شجاع‌الدین شفا دیگری خلق شد. شاه‌رخ احکامی می‌نویسد: ... شجاع‌الدین شفا کاشکی در میان ما بود و با نهایت تأسف، شاهد آن می‌شد که این آرزویش با شرایط کنونی و درهم‌ریختگی‌های سیاسی، اجتماعی، راه‌درازی به رسیدن مقصود و آمال او دارد....

امیر طاهری، روزنامه‌نگار بین‌المللی و برجسته می‌نویسد: پیام شفا هم برای میلیون‌ها ایرانی تبعیدی و هم برای بسیاری بیشتر در خود ایران، پژواکی به مراتب بیش از حدی داشت که دوستانش امیدوار بودند و دشمنانش از آن می‌ترسیدند. جنگ شفا با ابهام‌گرایی، جنگ ایران بود و جنگ ایران نیز باقی می‌ماند. در این جنگ رزم‌آور و راستین نه حد و مرزی می‌گذارد و نه مشارکتش در نبرد را به پیروزی و غلبه‌ای تضمین شده بردشمن مشروط می‌کند....

دکتر فرهنگ مهر می‌نویسد: شجاع‌الدین شفا آزادمردی شجاع و بدون هراس از مرگ بود. با باور به دین ایران دوستی و مبارزه در راه راستی و خردگرایی و عشق به بزرگداشت فرهنگ فروغ‌مند ایران، مبارزه آشتی‌ناپذیر خود را با عوامل فساد و بیگانگی تا آخرین دم زندگی ادامه داد....

پروفسور فرانسیس ریشارد، محافظ کل کتابخانه‌ها، سرپرست گنجینه کتاب‌ها و آثار دست‌نویس فارسی در کتابخانه ملی فرانسه از سال ۱۹۷۴ تا ۲۰۰۳ می‌نویسد:

نقش شجاع‌الدین شفا به عنوان یک فرد متمدن و معتقد به سنت‌های ایرانی از اهمیت بسیاری برخوردار است. وی در تمام مدت زندگی کوشش کرد تا آنچه را می‌داند به نسل‌های بعدی هم‌میهنان خود تحویل دهد و سرمایه‌های علمی و ادبی و سیاسی وی این امکان را به وجود آورده بود که به عنوان یک انسان آینده‌نگر این وظیفه را بخوبی انجام دهد.... و بالاخره دکتر آبتین ساسانفر می‌نویسد: «شفا و دکانداران دین».... شفا دارای استعداد فوق‌العاده و سنتر مسایل اجتماعی بود، به دلیل ارتباط با محافل سیاسی از طریق خانوادگی و نشان دادن لیاقت و کارسازی در مسایل اجتماعی مصدر خدمات بسیار مهم شد. تصدی امور تبلیغاتی کشور را به عهده وی واگذار کردند و همراه دکتر مصدق به دادگاه لاهه رفت و در احقاق حقوق ایران به هر روی همکاری داشت.

گاتاها، سروده‌های اشوزرتشت (برگردان هفده‌هات، همراه با متن اوستایی و گزارش‌های زبان‌شناسی)

پژوهش و نوشته: دکتر آبتین ساسانفر، استاد پیشین دانشگاه ملی انتشارات بهجت تهران

این کتاب بارزش به مناسبت سه هزار و هفتصد و پنجاهمین سال پیام‌آوری اشوزرتشت مهراسپنتمان، تقدیم به دوستداران آیین راستی و خرد شده است. در پیشگفتار کتاب می‌خوانیم: ۱. آیا زرتشت پیام‌آور است یا یک حکیم و دانشمند که برای اصلاح جامعه دارای اندیشه است و آن را آموزش می‌دهد؟ نظر نویسنده این کتاب بر آن است که برای درک این موضوع باید به گفتار و آموزش خود زرتشت در گاتاها مراجعه کرد که سخن او و تنها آموزش وابسته به اوست. در گاتاها خدای زرتشت نماد خرد است و اهورامزدا را همانطور که از معنای آن برمی‌آید دارنده خرد.... بزرگ‌ترین نیرویی که هستی را به گردش آورده و برای شناختن آن شش صفت معرفی می‌کند که در رأس آنها یک مینو و گوهر مقدس وجود دارد به نام سپنتا مئینو، در برابر آن گوهر پاک یک گوهر پلید نیز وجود دارد به نام انگر مئینو که نماد بدی‌ها و پلیدی است. آن دو گوهر که در نهاد آدمی آفریده شده‌اند، چون رویا بی‌حرکت و خفته و بی‌اثر هستند. انسان که مختار و دارای آزادی گزینش و اراده مستقل است می‌تواند هر یک از آن دو را پس از سنجش برگزیند.... نکته مهم بینش زرتشت آن است که انسان در این صورت با گزینش و انتخاب آزاد خود می‌تواند آفریننده بدی و خوبی باشد. در این صورت با گزینش و انتخاب خود می‌تواند آفریننده بدی و خوبی باشد. در این صورت انسان مسؤول انتخاب خویش است و سرنوشت او از پیش معین نشده است. طبق آموزش زرتشت انسان تنها موجود خردمند در هستی است و اهورامزدا نیز نماد و سمبل خرد است.... چون فهم خدانشناسی زرتشت نیاز به سنجش عقلانی دارد و پذیرش آن آزاد است. گروهی آن را یک مکتب فلسفی می‌دانند.... آنان که می‌پندارند آموزش‌های زرتشت یک مکتب فلسفی بوده و زرتشت یک دانشمند اصلاح‌طلب و آموزگار اخلاق است، کسانی هستند که به خدا و دین اعتقادی ندارند.... بدیهی است آنان که زرتشت را پیام‌آور می‌دانند نیز در انتخاب عقیده خود آزادی کامل دارند....

۲. در گاتاها، زرتشت خود را واسطه انسان و خدا نمی‌داند. زرتشت خود به وجود خدا و آفریننده یکتا پی برده، زرتشت به جستجوی خدا رفته و او را دریافته است، و روایات و اشاراتی در گاتاها که زرتشت در خواب دید یا فرشته‌ای به او ابلاغ کرد، دیده نمی‌شود.

۳. در آیین زرتشت، شریعت یعنی قانون‌گذاری برای امور زندگی فردی و اجتماعی که به عهده مردم است، هماهنگ با نیاز خود و با توجه به پیشرفت‌های علمی و اجتماعی که هر روز رو به گسترش است. روابط خود را با سایرین و با جامعه هماهنگ سازد. نظم و هنجاری که در گاتاها آموزش داده شده، اصولی است پایدار و همیشگی، که هرگز نباید برخلاف آن حرکت کرد، و هر قانون و مقرراتی که از سوی مردم وضع شود باید با هنجار اهورایی هماهنگی داشته باشد.... بنابراین شریعت به آن معنی که در برخی از ادیان وجود دارد، در گاتاها دیده

آزادی و زندگی باز دارد. آن، ای مرزا! نیروی فرمانروایی تست که آنچه بهتر است، به آن نیازمندی ارزانی می‌داری که با درستی زندگی می‌کند.

قصر داریوش در شوش (قصر بزرگ امپراتوری هخامنشیان در ایران)
با ویراستاری ژان پرو و مقدمه جان کورتیس
ترجمه به انگلیسی جرارد گُلن
 ناشر:

I.B. Tauris & Co. Ltd. London/New York

با همکاری مؤسسه Iran Heritage

این کتاب نفسی و ذیقیمت که با همکاری بنیاد «ایران هریتز» و «آی. بی. تاوریس» به چاپ رسیده، هدیه زیبایی از آقای مهندس اکبر لاری، برای «میراث ایران» است. مهندس اکبر لاری، یکی از ایرانی آمریکایی‌های بسیار موفق در رشته تخصصی خود و یکی از حامیان فرهنگ و ادب ایرانی بوده و تا به حال تحت نظر و حمایت او، کتاب‌ها و نوشته‌های زیادی جهت معرفی و شناساندن ادب، فرهنگ و تمدن ایران به ایرانیان و غیر ایرانیان به چاپ رسیده و در دسترس علاقمندان قرار گرفته است. در چاپ این کتاب نفیس علاوه بر مهندس اکبر لاری، ایرانیان نخبه دیگری نظیر محمد افخمی، عطا و لیدا احسانی، منوچهر و مهوش آزموه، خانواده مرحوم گورچی هرمزجی، بهابهای نمینی هندوستان، علیرضا عرفان، علینقلی و امانوللا هدایت، ایران هریتز، زینت ابروانی، جواد و مهناز کامل، امیر و کیمیا کامشاد، مهدی و سهیلا متقالچی، اردشیر نقشین، علی رشیدیان و بانو، علی و انوشه رازی، دکتر آبتین ساسانفر، دکتر علی و منیز ستاری پور و بنیاد سودآور با کمک‌های بی‌شائبه خود نقش داشته‌اند.

در مقدمه کتاب، جان کورتیس مسؤول قسمت خاورمیانه بریتیش میوزیوم می‌نویسد: «ویلیام کنت بوفتوس ۱۸۳۷ می‌نویسد: در تمام مشرق زمین از نظر جغرافیایی، تاریخی و نقطه نظرهای نوشتنی معدود، مکانی را نظی رشوش نمی‌توان یافت.» پیش از اولین حفاری، نام شوشان یا شوش در انجیل نامی آشنا بود. علت اصلی آن داستان، یا همان طوری که در کتاب استر، اتفاقات مهمی که در شوش به وقوع پیوسته است، بنا بر قصه این کتاب، بعد از آن که خشایارشا از ملکه واشتی ناراضی شد، وی را از ملکه‌ای معزول کرد و استر دختر جوان یهودی را به جایش انتخاب کرد. ملکه استر توانست از موقعیت خود استفاده کند و همان نخست وزیر را که رقیب مردخای پدرخوانده استر بود و قصد کشتن یهودیان را داشت از میدان بدر کند. جشن سالانه پوریم به همین مناسبت است.

همان گونه شوش محلی بود که دانیل (دانیال) پیامبر رویایش را درباره «رم» و بن داشت «در نظر آمد که در شوش در ایالت ایلام بودم و به خیالم در کنار کانال اولیا بودم (دانیال ۸: ۲) و نهیمیه در شوش بود که برایش خبر آمد که دیوارها و دروازه‌های اورشلیم خراب شده‌اند.

نمی‌شود. ولی در اوستای نوین که در زمان ساسانیان گردآوری شد، کتاب وندیداد را جای داده‌اند که به هیچ روی با آموزش‌های گاتایی سازگاری ندارد و از احکام دینی پیش از زرتشت و ساخته و پرداخته گروهی از مغان دوران مادهاست.... نقش خاورشناسان از هر ملت و کشوری در پیشرفت پژوهش‌های اوستایی غیرقابل انکار است.

دکتر ساسانفر در سرآغاز می‌نویسد: گاتاها سرودهای زرتشت، یکی از کهن‌ترین نوشته‌هایی است که در جهان بر جای مانده است.... زمان زرتشت از ۶۰۰ تا ۹۰۰ هزارسال پیش از میلاد به جهان آمده و در سن هفتاد سالگی جهان را بدرد گفته است....

دکتر ساسانفر با نظر پروفیسور دوشن گیمن زبان شناس (فیلولوگ) و پژوهش گر دانش اوستایی و ایران شناسی با پذیرفتن آنچه مربوط به دانش زبان شناسی است، توافق دارد، ولی درباره نظر پیدایش زرتشت بین ۶۰۰ تا ۹۰۰ هزار سال پیش از میلاد اختلاف نظر دارد و می‌نویسد.... ممکن است گاه و برداشت یکی ایرانی باورمند به فرهنگ و هویت ملی خود با دید و برداشت یک کارشناس بلندپایه غربی که بی‌گمان دارای چنین اعتقاد و احساس ملی نیست تفاوت داشته باشد....

پروفیسور دوشن گیمن در دیباچه این کتاب می‌نویسد: آقای ساسانفر برای برگردان گاتاها بدون اندیشه قبلی به مشکلات آن، وظیفه دشواری به عهده گرفته است. هر یک از واژه‌های گاتایی را تجزیه و تحلیل کرد و همه برگردان‌های مترجمین پیشین را با یکدیگر مقایسه و خود را پایبند برگردان دقیق واژه به واژه متن نموده است. در برابر سفارش من، که به عنوان یک زبان شناس ارائه شده، مقاومت کرده و تمایل دارد زرتشت را مدرنیزه کند و به صورت جدید ارائه دهد که خواننده امروزی بتواند مستقیماً به آن دسترسی داشته باشد. در حالی که زرتشت را بنیاد از زمان و محیطی که در آن می‌زیسته یعنی یک جامعه ابتدایی که گرفتار معاش روزمره خود بود، جدا ساخت.

درباره متن اصلی اوستا: زبان اوستایی زبان شرق ایران یا شمال غربی ایران کهن است که محدوده آن از لحاظ تقسیم بندی مرزهای سیاسی ایران فراتر از محدوده فعلی کشور ایران می‌رود و به باور پژوهشگران زبان همگانی مردم این بخش از جهان بوده است.

گاتاها، سرود یکم، بند یکم، پسنا، هات بیست و هشتم، بند یکم: نخست یاری و پشتیبانی سپنتا مئینو (گوهر پاک) را درخواست می‌کنم که همه کارها و کردارم هماهنگ با اشا (راستی) و وهومن (خرد کل) باشد. بدان وسیله روان جهان (جهانیان) را خوشبخت کنم.

زرتشت آموزش می‌دهد که در سرشت آدمی دو گوهر یا ذات مینوی و نادیدنی نهفته است، یکی سپنا مئینو که نماد و پرتوی از ذات اهورامزدا است و آن سرچشمه همه نیکی‌ها، پاکی‌ها و شادی‌هاست و دیگر انگر مئینو (به زبان فارسی اهریمن) که نماد شر، پلیدی و ویرانگری است....

در سرود ششم، بند سوم می‌خوانیم: آن کس که به درستکار به بهترین روی نیکی ورزد، خواه وی یکی از خویشان یا یکی از هم‌تیرگان یا از مردم سرزمین آریا باشد، یا آنکس که برای جهانیان با شور و شوق کار و خدمت می‌کند، چنین کسی‌ای اهورا در قلمرو اشا و سرزمین وهومن جای دارد. برداشت: زرتشت برای کار نیک میزان و معیار به دست می‌دهد. هر کس به خویشاوندان، هم‌تیرگان و مردم کشور خدمت کند یا کاری سودمند در راه پیشرفت و آسایش جهانیان انجام دهد مورد پشتیبانی اشا خواهد بود.....

سرود هفدهم، بند چهارم: بدین ترتیب او را با حضور و در میان شما به همسری و زناشویی پیوند می‌دهم او که خدمتگزار در، همسر، مردم کشاورز و خویشاوندان خواهد بود. زن درستکار در اندیشه آسایش درستکاران و بستگان است، باشد که اهورامزدا به او بهره شکوهمند اندیشه نیک را، برای پیروی از آیین بهی در سراسر زندگی ارزانی دارد. گزارش دستوری واژه‌ها: «اورا» اشاره به داماد.... سرود هفدهم، بند نهم: ... کجاست آن فرمانروای درستکاری که آنها را از

Tel: (516) 482-0004
 Fax: (516) 487-8729

GREAT NECK CHEMISTS

داروخانه گریت نک

سفارشات گریت نک رایگان ارسال می‌شود!

FREE DELIVERY
in the Great Neck Area

665 Middle Neck Rd., Great Neck, NY 11023
www.greatneckchemists.com

در ضمن در نوشته‌های کلاسیک، هردوت، گزنفون، استرابو، دیودوروس، سیکولوس، کینتوس کورتیوس و آریان آمده است که شوش پایتخت هخامنشیان بوده است. سلسله هخامنشیان به وسیله اسکندر منقرض شد و در سال ۳۳۱ قبل از میلاد بدون هیچ مقابله‌ای وارد شوش شد و مقادیر زیادی نقره و سایر اشیا سلطنتی را غارت کرد. در دوران حکومت سلوکیان (یونانی)، شوش اهمیت خود را از دست نداد. در دوران پارت‌ها و ساسانیان نیز اهمیت خود را داشت و مرکز ضرب سکه بود. شوش حتی پس از حمله اعراب در سال ۶۳۸ میلادی شهری مهم بود و سکه‌های زمان بنی امیه و ظروف شیشه‌ای و سفالین در آن جا درست می‌شد. ساختمان‌های عظیم دوران هخامنشی، احتمالاً می‌بایستی در این دوره و دوران اشغال سایر حکمرانان اسلامی (عرب) رو به خرابی می‌رفت. در آن دوران ساکنین از اطراف ساختمان‌های عظیم شوش با اطراف مقبره داینال و کناره رودخانه «شور» کوچ کردند.

درباره ریشه اجدادی داریوش اول و ادعای پادشاهی‌اش بایستی به خاطر داشت که کوروش کبیر جانشین کمبوجیه شد. بعد از مرگ ناگهانی و نا به هنگام کوروش در سال ۵۲۲ قبل از میلاد، جنگ داخلی در گرفت و داریوش اول پیروز شد. والات ادعای داریوش را قبول دارد که او از خانواده نجبا بود و اصل و نسبش به پایه‌گذار سلسله هخامنشی می‌رسید. بنابراین در نوشته بیستون، داریوش می‌گوید: «پدر من هیستاسپس بود و پدر هیستاسپس، آراسمیس بود، پدر آراسمیس آریارامنس بود. پدر آریارامنس تئیسپس بود و پدر تئیسپس هخامنش. ... حالا از روی منشور کوروش می‌دانیم که کوروش از نواده‌های تئیسپس بود. بنابراین اگر شجرنامه داریوش درست باشد، نه تنها ادعای پادشاهی‌اش بسیار به حق و بجا بوده، بلکه ادعایش از نظر ریشه و اصالت خانوادگی بهتر از کوروش بوده است.

با همه این اوصاف، برخی از مورخین مدعی‌اند که داریوش حقه‌باز بوده و شجرنامه او ساختگی. در این باره نوشته‌های زیادی در دسترس است و این سؤال هنوز بی‌پاسخ مانده است.

در «داریوش پادشاه بزرگ (کبیر)» نوشته فرانسوا والات می‌خوانیم: داریوش کبیر از سال ۴۸۶-۵۲۲ پیش از میلاد پادشاهی کرد. او یکی از بزرگ‌ترین رهبران عهد قدیم خاور نزدیک است. ولی چهره و نام او به خاطر ترجمه غلط و برداشت غلط از کتیبه‌های باقی مانده، لکه‌دار شده است. با این آگاهی که آنچه در تاریخ می‌خوانیم، واقعیت و حقیقت امروز ممکن است حقیقت و واقعیت فردا نباشد. داریوش شاه شاهان به تفصیل درباره شش همسر اصلی و سایر زنان متعددش و درباره شش نوشته است. وقتی که در نوشته‌های داریوش نظر ببیند، او بر آنچه ضد حقیقت است یعنی دروغ با وسواس زیادی نگاه می‌کند و دروغ را منشأ همه ظلم‌ها و همه بدی‌ها می‌داند. داریوش می‌نویسد: «تو که بعدها این نبشته‌ها را می‌خوانی، آنچه را که من انجام داده‌ام باور کن، آنچه که در این نبشته‌ها آمده است فکر نکن که دروغ است، من به امور ام‌زا سوگند می‌خورم که این حقیقت است نه دروغ، تمام این‌هایی را که می‌بینی همه در یک سال به انجام رسانده‌ام»

.... «علاوه بر آن داریوش می‌خواست که با همه مردمش با انصاف رفتار کند. در کتیبه‌ای که ۲۳ نفر از افراد امپراتوری‌اش نقش بسته‌اند می‌گوید: «در داخل این ممالک آنهایی که وفا دارند پادشاه خوب می‌گیرند و آنان که شورش گردند، به سختی مجازات می‌شوند.» در مورد عدالت و دادگستری‌اش او می‌گوید که آدمی خشن و جبار نیست و می‌تواند توازن را در خودش حفظ کند و با همه با انصاف و برابری رفتار می‌کند که «آنچه که کسی از فردی دیگر بدگویی کند مرا تحت تأثیر قرار نمی‌دهد مگر آن که گفته هر دو را بشنوم.»

داریوش از نظر جسمانی خیلی خوب و از خود خوشنود بود و در نقش رستم می‌نویسد: «من از نظر کارگیری دست و پایم بسیار خوبم. از نظر یک اسب‌سوار، اسب سوار خوبی هستم. از نظر یک تیرانداز (تیر و کمان)، من یک تیر و کمان‌گر خوبی چه با پای پیاده و چه سواره هستم. از نظر یک نیزه‌انداز، من چه پیاده و چه سواره نیزه‌انداز خوبی هستم.» ...

... از آنچه از سنگ نبشته‌های بیستون می‌توان درک کرد که داریوش درباره

خودش بسیار بزرگ‌اندیش بوده است. او مجسمه خودش را از دیگران بزرگ‌تر و عظیم‌تر ساخته است. اما باید به خاطر داشت که پیکره دو تن از افسران حاضر در این گروه نیز بزرگ‌تر از دیگر پادشاهان دروغگو است ولی از پیکره داریوش کوچک‌تر می‌باشد. ما همین نسبت اندازه‌ها را در چارچوب‌های پرسپولیس و همچنین مجسمه سنگی که از سنگ وادی همامات (مصر) ساخته شده است، می‌بینیم که بسیار بزرگ‌تر از اندازه طبیعی است. به همین خاطر است که در سنگ قبرش در نقش رستم آنهایی که تخت را حمل می‌کنند نوشته شده است: «اگر فکر می‌کنید که چه تعداد انسان‌هایی را داریوش زیر فرمان گرفته است به آنهایی که تخت مرا حمل می‌کنند نگاه کنید. به روشی که آنان را می‌شناسید. آنگاه است که خواهید دانست و به شما فهمانده خواهد شد که نیزه مرد ایرانی تا دورگاه‌ها می‌رود. با این آگاهی خواهی دانست که مرد ایرانی به خاطر ایران در دورگاه‌ها می‌جنگد.»

داریوش می‌گوید که او نیک‌کرداران را پادشاه و دشمنان را مجازات می‌کند. در کتیبه‌ای وقتی یکی از سرداران قیام می‌کند می‌نویسد: «من دماغ و گوش و زبان او را بریدم و یکی از چشمانش را درآوردم. او را به دروازه قصرم بستم تا همه او را ببینند. بعد در اکباتان او را مدفون کردند.» ...

ایلامی‌ها ۲۰۰۰ سال تاریخی قدیمی‌تر از هخامنشی‌ها داشتند. ... کافی است به سنگ نبشته‌های پرسپولیس نگاه کنیم. هزاران کتیبه‌ای که به دست آمده همه به زبان ایلامی نوشته شده‌اند. ... به جز دو کتیبه یکی یک کتیبه کوچک به زبان یونانی (گلی) و دیگری به زبان پارسی کهن. ... داریوش خودش اولین نوشته سلطنتی‌اش را به زبان ایلامی نوشت. ... (جالب اینجاست که عده زیادی معتقدند داریوش تمام گفته‌ها را جعل کرده و خودش را به سلسله کوروش منتسب کرده است) ... ولی اگر واقعیت را بخواهیم این کوروش بود که با کودتایی علیه حاکم آشورامیس پدر بزرگ داریوش خود را پادشاه کرد.

آتش زیر خاکستر

Fire Beneath the Ashes, The United States and Iran, A Historic Perspective 1829-1947

Dr. Hooshang Guilak

آتش زیر خاکستر، بررسی مستند تاریخی روابط ایران و آمریکا بین سال‌های ۱۹۴۷-۱۸۲۹ نوشته دکتر هوشنگ گیلک، پزشک سرشناس، نویسنده و محقق ارزنده‌ای است که در سال‌های پس از انقلاب با فعالیت‌های اجتماعی و نوشته‌های خواندنی خود، احترام و تحسین بسیاری از ایرانیان مقیم آمریکا را به خود جلب کرده است. دکتر هوشنگ گیلک در سال ۱۹۲۸ در ایران به دنیا آمد و از دانشکده پزشکی تهران فارغ‌التحصیل شد. وقایع ۲۸ مرداد ۱۹۵۳ در دوران ریاست جمهوری آیزنهاور در او تأثیر گذاشت. چند ماه پس از ۲۸ مرداد ۱۹۵۳ برای ادامه تحصیل به آمریکا آمد. در دوران نخست‌وزیری آقای عباس هویدا، پزشک خصوصی وی بود و بدان جهت از نزدیک با جریان‌های سیاسی آن زمان آشنایی یافت.

در ۱۹۷۰ به هوستون تکزاس مهاجرت کرد و در سال ۱۹۹۵ از طبابت بازنشسته شد و ۱۵ سال طول کشید تا این کتاب ارزنده و مستند را درباره روابط ایران و آمریکا جهت درک و تفهیم روابط این دو کشور به اتمام رساند. نویسنده در این کتاب روابط ایران و آمریکا را تجزیه و تحلیل می‌نماید و نشان می‌دهد که در این روابط بدون دخالت دولت، چه نتایج سودمندی حاصل شده است. بسیاری از انسان‌های این دو کشور جان خود را فدای اعتقادات‌شان کرده‌اند و نتیجتاً احترام خاصی به آمریکایی پیدا کرد. در عین حال خطاها و اشتباهات دولت آمریکا را در مراحل گوناگون برمی‌شمرد. او نشان می‌دهد که اکثر مأموران آمریکایی در ایران با فرهنگ و شیوه زندگی ایران و ایرانیان آشنا نبودند. بدین جهت در کارهایشان آن طوری که باید و شاید نتیجه خوب و مثبتی گرفته نمی‌شد. دکتر گیلک در این کتاب نشان می‌دهد که چگونه مأموران آمریکایی کورکورانه نظرات انگلیسی‌ها را دنبال می‌کردند و نتیجتاً خسارات غیرقابل جبرانی به حیثیت آمریکا نه تنها در

ایران بلکه در تمام خاورمیانه وارد می کردند....

دکتر گیلک در مقدمه کتاب که بخوبی و درستی جریانات دوران ملی شدن نفت، وقایع ۲۸ مرداد و وقایع قبل از انقلاب و تظاهرات ایرانیان را در آمریکا توضیح می دهد، می نویسد: ... در مسافرت به ایران در اوایل ۱۹۷۲، عباس هویدا، نخست وزیر را در منزل مادرش ملاقات کردم. من نخست وزیر را خیلی خوب می شناختم و از ابتدای نخست وزیری اش تا اواسط دهه ۱۹۷۰ که به آمریکا برگشتم، پزشک خصوصی وی بودم. در آن شب دیدار در خانه مادرش، هویدا از من درباره ایرانی های مقیم هوستون پرسید. چند نفری را نام بردم از جمله ابراهیم یزدی. آقای هویدا به من درباره نزدیکی و معاشرت با یزدی هشدار داد و گفت که یزدی عضو ساواک و CIA (سیا) می باشد....

در پایان این مقدمه، دکتر گیلک می نویسد در این کتاب نام انگلستان، روسیه و آمریکایی ها زیاد مصرف شده است ولی این هیچ ربطی به مردم آن کشورها ندارد. در بخش اول، درباره ورود اولین آمریکایی ها به عنوان دوستان ایران می نویسد: در اوایل قرن نوزدهم دولت آمریکا هیچ تمایلی به فعالیت های سیاسی در خاورمیانه به خصوص ایران نداشت این کشورها، فاصله دوری با آمریکا داشتند و هیچ تأثیری در روش زندگی آمریکایی نداشتند و هیچ انگیزه تجاری در آن دیده نمی شد. در آن زمان سیاست آمریکا در عدم مداخله در امور کشورها بود. معذالک بسیاری از ایرانیان وطن دوست می خواستند که آمریکا وارد مسایل سیاسی ایران گردد. این هدف برای کوتاه کردن دست انگلستان و روسیه بود که به عنوان غارتگران و دزدان و مخربین ایران به حساب می آمدند. بایستی گفت که انگلستان و روسیه در مداخله و مشارکت آمریکا در این ناحیه، که در سیطره آنان بود، هیچ تمایلی نداشتند. در دهه دوم قرن نوزدهم، دو میسیونر آمریکایی در ۱۸۲۹ به ایران آمدند: الی اسمیت و دکتر تیموتی دوبایت در شهر ارومیه (رضائیه) استان آذربایجان مقیم شدند و برای کمک به آسوری های شهر رضاییه بدانجا آمدند. این آسوری ها از ترکیه و ارمنستان به خاطر بدرفتاری که به آنان شده بود به رضاییه کوچ کرده بودند....

در سوم آگوست ۱۸۸۲ در کمیته روابط خارجی کنگره خارجی آمریکا برای فرستادن نماینده آمریکا به ایران ۵۰۰ دلار بودجه تصویب کرد و بالاخره بنجامین که سابقه ۲۴ سال خدمت در خاورمیانه را داشت و به زبان های یونانی، ترکی و فرانسه صحبت می کرد به این شغل برگزیده شد و پس از ۶۵ روز سفر از نیویورک به تهران رسید.... دولت ایران بالاخره به دستور ناصرالدین شاه یک دیپلمات حرفه ای به نام حاج حسین قلی خان معتمد الوزرا را که به نام حاجی واشنگتن معروف بود به سفارت آمریکا فرستاد او فرزند میرزا آقاخان نوری نخست وزیر سابق بود و در سال ۱۸۸۷ با ده نفر کارمند آشنا به زبان انگلیسی به واشنگتن آمد.... ۴۴-۱۹۴۳ آمریکایی های زیادی در ایران بودند — میلیسو (که برای سازمان دادن وزارت دارایی با اختیارات تام مجلس استخدام شده بود) چند تن از آنان را بدون در نظر گرفتن صلاحیت شان به

عنوان مشاور استخدام کرده بود. به طور مثال یکی از آن مشاوران یک دلال دارویی بود که مسؤول ۴۰۰۰ نفر کارمند دارایی در تهران شده بود.

میلیسو حتی در امور قضایی نیز دخالت می کرد. یک ارمنی (پزل) به جرم دزدی محاکمه شد و محکوم گردید. او تنزل رتبه داده شد و در کاری گذاشته شد که نمی توانست دزدی کند. معذالک، پارسون، یکی از دستیاران میلیسو مداخله کرد و سعی نمود تا وزارت دادگستری او را تبرئه نماید. میلیسو هم به جای احترام به قوانین کشوری وی را در شغل دیگر با حقوق بیشتر برگماشت... میلیسو در دو بار استخدامش در ایران هیچوقت راجع به ایران، مردم ایران، فرهنگ ایران و تأثیر قدرت های خارجی در سرنوشت آنان چیزی یاد نگرفت.... میلیسو در بازگشتش از ایران به آمریکا، کتاب «آمریکایی ها در ایران در سال ۱۹۴۶» را نوشت و از تجاربش در ۱۹۲۷-۱۹۲۲ و ۱۹۴۵-۱۹۴۳ درباره گرفتاری هایش با ایرانیان و وزارت خارجه آمریکا نوشت ...

درباره اشغال ایران به وسیله روس و انگلیس می نویسد: «وقتی که روس ها و انگلیسی ها در سال ۱۹۴۱ به ایران حمله کردند، با ایران به عنوان یک کشور دشمن رفتار کردند، زیرا ایران در آن زمان با آدولف هیتلر همکاری داشت. این البته یک نوشته گزاف گویانه می باشد. میلیسو هیچگاه تصور و فهم اینکه ایرانیان تا چه اندازه از فشار امپریالیسم روس و انگلیس زجر دیده بودند و دولت ایران تلاش زیادی می کرد تا آمریکا را وارد صحنه سیاست خارجی اش وارد کند، را نداشت... ریچارد هلمز به عنوان سفیر آمریکا در ایران از ۷۶-۱۹۷۳ در تهران بود. ریچارد هلمز یک مأمور حرفه ای سیا بود. او در سال ۱۹۷۶ از این سمت استعفا داد و اولین مأمور سیا بود که به خاطر دروغگویی به کنگره آمریکا درباره دخالت سیا در شیلی محکوم و به پرداخت ۲۰۰۰ دلار جریمه و دو سال محکومیت تعلیقی، محکوم شد. در سال ۱۹۸۳ پریزیدنت ریگان به او مدال امنیت ملی (ناسیونال سکوریتی) را داد....

درباره مشکلات رساندن مواد غذایی و سایر وسایل لوازم و در دسرها و کارشنکی های خصمانه انگلیس ها می نویسد: ... بسیار واضح و آشکار است که وزیر آمریکایی (ریفوس) از مداخله انگلیس ها و بی توجهی و بی اعتنایی آنان نسبت به موقعیت ایرانی ها و حیثیت آمریکایی آگاهی کامل داشت. او در فرصت های گوناگونی به وزیر خارجه آمریکا درباره رفتار غیر انسانی انگلیس ها و نتایج نامطلوب آن برای آمریکا گوشزد کرده بود... این سهل انگاری آمریکایی ها نسبت به رفتار انگلیس ها، موقعیت خوبی را به روس ها می داد تا بر علیه غرب تبلیغ نمایند... در سال ۱۹۴۲، در حالی که کمبود مواد غذایی ادامه داشت و کشور تحت اشغال بود، هزاران لهستانی از روسیه به ایران فرستاده شدند. این نورسیده ها را بایستی با همه بی غذایی تغذیه کرد. آنقدر این قضیه رقت آور بود که درینوس به وزیر خانه نوشت: «قوای اشغالگر و پناهدگان لهستانی میزان ذخیره غذایی ایران را تقلیل داده اند»....

آمریکایی ها که در این انتقال کمک و یاری می کردند، متعجب از آن بودند که حدود ۱۱۵۰۰۰ لهستانی به ایران آمدند.... در آن زمان من (دکتر گیلک) کلاس هشتم بودم و بخوبی شرایط لهستانی ها را در تهران به خاطر دارم. به خاطر اخطار مسؤولان بهداشتی مادر یک کیسه کوچک دو اینچی را پر از کافور می کرد و در داخل کت و شلوار و زیر لباسی هایمان می دوخت. کافور برای نابود کردن شپش ها بود که عامل مرض تیفوس بودند. خوشبختانه ما از این بلا مصون ماندیم....

رویه مرفته رفتار آمریکایی ها را چه سرباز و چه شخصی در دوران اشغال ایران می توان گفت: ۱. مستی و رانندگی در حال مستی، ۲. غرور و نخوت و بی احترامی به ایرانیان ۳. نفوذ و ایجاد معاملات قاچاق به وسیله نظامی ها و شخصی ها، ۴. عدم پرداخت به افراد محلی که برایشان کار می کردند.

بیشتر این مشکلات به خاطر عدم دانش آمریکاییان به خصوصیات و رسوم ایرانی ها بود... رفتار برخی از ایرانیان نیز نسبت به آمریکایی ها بسیار بد بود و بیشتر به ایرانیانی برمی گشت که برای تحصیل به آمریکا رفته بودند و با همسران آمریکایی خود به ایران بازگشته بودند. بدرفتاری آنان با همسرانشان به حدی بود که با دخالت سفارت آمریکا، تعدادی از زنان آمریکایی که همسر ایرانی داشتند، به آمریکا بازگشتند.

مشکل گشای شما

پیشگویی

توسط **KATE** تاروت

PSYCHIC READINGS

Reunites Lovers
Solves All Problems
Answers All Questions
Regarding Love Marriage Business

FREE READING BY PHONE

Kate: 408.427.5815
Gigi: 214.794.6562



این دیگر

سخن

پارسی گویان

نیست!

ژاله دفتریان (فرانسه)

تیرشید (چهارشنبه) ۲۳ آذر داد ۲۵۷۲ ایرانی
برابر با ۱۴ اوت ۲۰۱۳ ترسای (میلادی)

«استحقاق» رو می‌شه ۹۵ جور غلط نوشت.

و «اهتزاز» رو می‌شه ۱۲۶ جور غلط نوشت!

واغنن چتوری شد که ماحا طونصطیم دیکله یاد بگیریم؟

ارسالی: صطاره ئیثطانی

پستچی: راصطش نمی‌دانم چی ارز کنم!

این نوشته‌ی یک هم‌میهن است از دردورنجهایی که هر یک از ما، برای یادگرفتن زبان فارسی بر خود هموار کرده‌ایم.

سخن این هم‌میهن گرامی بسیار درست است. و این جای شگفتی دارد که اگر یک ایرانی بتواند نوشته‌ای را سددرد (صددرصد) درست یا به گفته‌ای بی‌غلط بنویسد.

آه! به کسی برنخورَد. می‌دانم هستند کسانی که از انجام این بزرگ برمی‌آیند ولی شمارشان به اندازه‌ای کم است که می‌باید آنان را جز دانشمندان شمرد.

بهرروی این دشواری بزرگ و بسیاری نابسامانی‌های دیگر در زبان فارسی هست که می‌باید در پی از میان بردن آنها بود. بدبختانه در این دوره دست‌اندرکاران اداره‌ی سرزمین، نه تنها در پی رُددن این نابسامانی‌ها نیستند، که با بیشتر روی آوردن به زبان عربی، که به دید آنان زبان قرآن است و می‌بایستی گسترش پیدا کند، نابسامانی‌های دیگری هم بر آنچه داشتیم افزوده‌اند و بدینگونه

من در درازای این سال‌ها، همیشه و همیشه در پی آگاه کردن مردم و به ویژه جوانان ایرانی بوده‌ام و هرگاه که بلندگویی به دستم رسیده، درباره‌ی زبان شیرین پارسی و زبان استاد سخن، فردوسی بزرگ، گفته و گفته‌ام. و می‌باید یادآور شوم که من، زهروی کوچک راه بزرگانی مانند ابوسعید ابوالخیرها، یعقوب لیث‌ها، پورداودها، ذبیح بهروزها، احمد کسروی‌ها، کورش آریامنش‌ها، دکتر علی‌اکبر جعفری‌ها، دکتر امیرجاهدا و... دیگران هستیم، که آنان در این راه تلاش‌های کلانی کرده‌اند ولی با همه‌ی اینها هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم.

بدینگونه است که به باور من هر چه در این زمینه گفته و شنیده و نوشته و خوانده شود، باز هم کم است. آنچه که در اینجا می‌خوانید، رونوشت نوشته‌ای است که در کیهان چاپ لندن، به شماره ۱۴۶۳ در بخش «پست کیهان، پیام و پاسخ» چاپ شده است که من آن را در اینجا واژه به واژه می‌آورم. می‌باید بگویم که این دیگر سخن هواداران پارسی‌گویی نیست، این فریاد یک ایرانی است. که نوشته:

«واقعاً چطوری شد که ماها تونستیم دیکته یاد بگیریم؟

ما و اسه‌ی صداهای کاملاً مشابه، حروف مختلف داریم.

برای این صدا ۲ تا حرف داریم: ت، (طین)؛

برای این صدا ۲ تا حرف داریم: ه، ح (حا)؛

برای این صدا ۲ تا حرف داریم: ق، غ (قاف، غین)؛

برای این صدا ۲ تا حرف داریم: ع، (ا، عین)؛

برای این صدا ۳ تا حرف داریم: ث، س، ص (ثا، سین، صاد)؛

و برای این صدا ۴ تا حرف داریم: ز، ذ، ض، ظ (ز، ذال، ضین، ظاد).

این یعنی:

«شبیسه» را نمی‌شود غلط نوشت.

«دوغ» رو می‌شه ۱ جور غلط نوشت.

«غلط» رو می‌شه ۴ جور غلط نوشت.

«دست» رو می‌شه ۵ جور غلط نوشت.

«اینترنت» رو می‌شه ۷ جور غلط نوشت.

«سزاوار» رو می‌شه ۱۱ جور غلط نوشت.

«زلزله» رو می‌شه ۱۵ جور غلط نوشت.

«ستیز» رو می‌شه ۲۳ جور غلط نوشت.

«احتضار» رو می‌شه ۳۱ جور غلط نوشت.

آشفته‌گی‌های این زبان، از اندازه بیرون شده است. دلسوختگان و دلبستگان به فرهنگ ایران زمین و زبان پارسی را باور بر این ست که می‌باید کاری کرد و از هم امروز پایهی برنامه‌ای درست را ریخت که در فردای آزادی سرزمین‌مان، از چنگال این نابخردان و دشمنان سوگند خورده‌ی ایران، بشود با پیاده کردن آن، این زبان بی‌زبان را از اینهمه گرفتاری که بدست و پای آن تنیده‌اند، رهانید.

در این زمینه پرسش پارسی‌گویان این ست: آیا بهتر نمی‌باشد که در گفتار و در نوشتارمان، برتری را به واژه‌های پارسی بدهیم و در جایی که در برابر واژه‌های بیگانه، به ویژه تازی، واژه‌های زیبای پارسی داریم، از آنها سود ببریم؟

با در پیش گرفتن این روش، با یک تیر دو نشان خواهیم زد. نخست اینکه با به کار بردن واژه‌های زیبای پارسی، آنها را بهتر و بیشتر شناسانیده و جا می‌اندازیم. دو دیگر اینکه در نوشتن، کمتر نادرست می‌نویسیم و به ویژه برای نوآموزان یادگیری زبان را ساده می‌کنیم.

برای نمونه اگر به جای «صبح» بنویسیم «بامداد»، یا به جای «صورت» بنویسیم «چهره» یا «رو»، هیچ کس «بامداد»، «چهره» و «رو» را نادرست نمی‌نویسد. زیرا نمی‌شود آنها را نادرست نوشت. بدینگونه هم واژه‌های «بامداد»، «چهره» و «رو» که پارسی هستند، بیشتر به چشم‌ها می‌خورند و جا می‌افتند و هم در نوشتن لغزشی رخ نمی‌دهد. و به ویژه کسی که می‌خواهد زبان پارسی را یاد بگیرد، دلسرد نمی‌شود. از این دست واژه‌ها و نمونه‌ها سدها (صدها) و سدها داریم.

برای آسان کردن کار، بهترین راه این ست که از همان آغاز، آن هشت وا (یا حرف) تازی، (ث. ح. ص. ض. ط. ظ. ع. ق.) را بهیچ روی آموزش ندهیم و به همان ۲۸ وا (پارسی بسنده کرده و خواسته‌هایمان را با واژه‌های شیرین پارسی بنویسیم، و با آنها سخن بگوییم و دست «گدایی» به سوی بیگانگان دراز نکنیم که به این رنجه‌ها (مصیبت‌ها) گرفتار نیاییم؟

آن واژه‌های عربی را بگذاریم برای کمی دیرتر، پس از اینکه خواندن و نوشتن را بخوبی آموختیم، در سال‌های پایانی دبستان، در دبیرستان و در دانشگاه‌ها. آنهم برای اینکه نوشته‌های بزرگانی مانند «سعدی»، «حافظ» و... دیگران را بتوانیم بخوانیم و از فرهنگ والايمان به دور نيفتيم!

و این سروده‌ای است در این زمینه از دکتر امیرجاهد گرامی:

هشت‌وات است، آنکه اندر پارسی باشد، گزاف
ثا و حا و طا و ظا و طین و ظین و عین و قاف
چهار وات است، از نژاد پاک پارسی
واژگانی برگزیده: پ و چ و ژ و گاف

هر دم از این باغ بری می‌رسد

تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد

در تاریخ ۲۶ ماه جولای ۲۰۱۲ یکی اعضا کنگره آمریکا به نام «دانا روارباکر» با نامه‌ای از وزیر امور خارجه وقت آمریکا خانم «هیلاری کلینتون» می‌خواهد که به تجزیه‌خواهان آذربایجان در جدا شدن از ایران یاری کند. وی اضافه می‌کند که در آغاز سده نوزدهم دولت‌های ایران و روسیه

با تبنای یکدیگر قراردادی برپا نمودند که بخشی از آذربایجان را جدا کرده و بدون آگاهی مردم آن سرزمین آن را به روسیه واگذار نمایند. آقای نماینده از هر نقطه نظر به اشتباه بودند. روسیه در طی یک جنگ ده ساله آن بخش از کشور را از ایران تصاحب نمود. آن استان به نام آذربایجان نبوده بلکه به نام «اران و یا قفقاز» خوانده می‌شد.

گفته‌های این نماینده، از کوچکترین رویداد تاریخی بی‌بهره بوده و هیچ وابستگی با حقیقت را در بر ندارد. لایحه‌ای در کنگره آمریکا توسط روارباکر مطرح شد که کشورهای خاور میانه را بر حسب نژادی تقسیم نمایند.

چند سال پیش یکی دیگر از نمایندگان کنگره به نام خانم «جین هارمن» پیشنهاد کرده بود که باید نقشه‌ای ایجاد نمود برای تجزیه ایران با این برهان که پارسی‌گویان در ایران در اقلیت هستند. در هر دو مورد گروهی از ایرانیان بشدت به این نمایندگان اعتراض نمودند. در جریان اخیر آقای دکتر احکامی با تهیه ویدیو و گذاردن آن برای تماشای همگان صدای مردم ایران را به گوش دیگران رسانند. از سوی دیگر برخی از هم‌میهنان مانند اینجانب با نوشتن نامه به آقای نماینده مراتب انزجار خود را از کار ایشان به آگاهی وی رساندیم.

جریان تفرقه و جدایی انداختن کار تازه‌ای نیست و موردی بخوبی باثبات رسیده است. سیاست‌های بیگانه سده‌های زیادی است که از این روش برای بهره‌برداری از ممالک پس رفته استفاده کرده‌اند. این افراد ایرانی و یا ایرانی تبار نیستند. از این رو می‌توان گفت که هر جی بر آنان وارد نیست که از این راه به منافع شخصی خود بیافزایند و هر دولتی که پول بیشتری به آنها بدهد، دیر لوای آن قرار می‌گیرند. مشکل من با هم‌میهنانی است که دست به چنین کاری می‌زنند برای سود شخصی و یا بیدانشی به عواقب کار خود و بدون آنکه از تاریخ درس بگیرند. این گروه بمراتب خطرناک‌تر از بیگانگان می‌باشند که در صدد تجزیه کشور ما هستند. من از بیگانگان هرگز ننالم که آنچه کرد با من آشنا کرد. در چنین زمانی که اوضاع نابسامان کشور ما بر کسی پوشیده نیست و میهن ما یکی از بحرانی‌ترین و اسفانگیزترین دوران سیاسی و اجتماعی و فرهنگی

تفرقه اندازی در میان ایرانیان

دکتر هوشنگ گیلک

خود را می‌گذراند و با نادانی زعمایش دشمنان بسیاری برای کشور ایجاد نموده‌اند و بیگانگان را در تجزیه ایران راغب‌تر نمودند. در چنین بحبوحه‌ای گروه‌های کوچکی از هم‌میهنان، چه در داخل و چه در خارج از کشور، کمر به تفرقه‌اندازی و جدایی در میان مردم بستند که فرآورده‌ای جز نابودی میهن به بار نخواهد آورد.

در درازی بیش از هشت دهه‌ای که زندگانی را پشت سر گذاشته‌ام، در هیچ تاریخی بجز هنگام جنگ دوم جهانی که کشور ما در اشغال انگلیس و روسیه بود، اوضاع ایران را بدین ناهنجاری ندیدم و اعمال جیره‌خواران را خطرناک‌تر نسنجیدم. گروه‌های مختلف با وابستگی گوناگون به جان هم افتاده و برخی از آنان برای پیگیری از برنامه شوم خود دست به تحریف تاریخ زده‌اند. بماند مورخین جمهوری اسلامی که دست به بازنویسی تاریخ نموده‌اند.

زبانی که این گروه برای کشور و فرهنگ آن به وجود می‌آورند بر کسی پوشیده نمی‌باشد. گروه‌های مختلف مانند سلطنت‌طلبان، جمهوری‌خواهان، کمونیست‌ها، مصدقی‌ها و غیره. در میان این گروه‌ها در زمان حال سلطنت‌طلبان فعالیت بیشتری دارند و در ایجاد تفرقه، نقش بزرگتری را به عهده دارند. در میان این گروه هم افرادی به بازنویسی تاریخ دست مشغول‌اند. در چنین موردی گفتار و نوشتار آنان بر هیچ پایه‌ای استوار نیست.

حملات این گروه بیشتر متوجه شخص دکتر مصدق است که این امر باعث واکنش طرفداران وی می‌گردد و جدالی بی‌معنی آغاز می‌شود. مصدق و خدماتی که او به کشور ایران کرده است از دید مورخین بی‌طرف خارجی و ایرانی در نهایت درجه برتری بوده. چرا همت بر این می‌گذارند که نام وی را به لجن بکشند و کارهای او را، که منشا بیداری سردمداران خاورمیانه بوده و هست، از اعتبار ساقط کنند. برهان این کار را تا حدودی می‌توان در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ یافت. کودتایی که به دست آمریکا و انگلیس به وقوع پیوست و مصدق محاکمه و زندانی گردید.

نتیجه این کار در دید بیشتر مردم ایران، به ویژه جوانان، خیانت تلقی گردید و شاه را دست نشانده قدرت‌های خارجی و آمریکا دانستند. اکنون برای زدودن چنین دیدی، سلطنت‌طلبان چاره جز

این نیافتند که برای زنده نمودن نام شاه، باید نام مصدق را نابود کنند. امری بسیار نادرست که بهیچوجه نتیجه مطلوب را به بار نخواهد آورد.

کسانی دیگر نیز دست به بازنویسی تاریخ زده‌اند تا به آنجا که در دست داشتن خارجی‌ها در کودتا شک ایجاد نمایند. کودتایی که کودتاگر خودش اذعان نموده است و دولت آمریکا مسؤولیت آن را پذیرفته و وزیر خارجه‌اش، خانم مادلن آلبرایت رسماً از ملت ایران پوزش خواسته است.

چند روز پیش نامه‌ای از دوست سلطنت‌طلبی دریافت داشتم، که خواسته بود به برنامه آقای.... که از یکی از کانال‌های تلویزیون ایرانی پخش می‌شد، توجه نمایم. سخنرانی ایشان درباره توطئه کشتن سرلشکر افشار طوس رییس نیروی ارتش دکتر مصدق به دست دکتر مصدق بود. آیا این شخص دانش آن را ندارد که مردم بی‌شعور نیستند و این حرف‌های بی‌معنی را نمی‌پذیرند. وی در مقدمه نوشته خود می‌نگارد که انگلیسی‌ها به موجب خدماتی که مصدق برای آنان نموده بود، نام وی را در زمره شش تن بزرگان تاریخ ایران گذاشته‌اند!!! از آنجایی که به هیچ دسته و گروهی وابستگی ندارم؛ از شنیدن و دیدن و خواندن این نگارش‌ها، به عنوان یک ایرانی ننگ دارم و کار آنانی از هر گروهی که در چنین امری دست دارند را خیانت به ملت و کشور می‌دانم. با آشنایی که با بسیاری از گروه سلطنت‌طلبان دارم، به این نتیجه رسیده‌ام که برخی از آنان کارهای را که انجام می‌دهند، فقط برای سود شخصی خودشان می‌باشد و در بسیاری از موارد به زبان شاهزاده رضا پهلوی.

در آخرین ملاقاتی که با شاهزاده داشتم، گروهی از این سلطنت‌طلبان نیز حاضر بودند. افکار برخی از آنان چنان با شاهزاده مغایرت داشت که باعث ناراحتی وی گردید تا حدی که با عصبانیت مشتم بر میز کوبید و فریاد زد، «آقایان آریا مهر مرد، مصدق مرد. بگذارید کشور را دریابیم... به آینده بنگریم...»

ز دست دشمنم ای دوستان شکایت نیست

شکایتیم همه از دوستان دشمن خوست
دشمن حقیقی ما نه انگلیس است، نه روسیه، نه آمریکا و نه اسرائیل. خودمان بزرگترین دشمن کشور خویشیم که برای پیشرفت مقاصد شوم و بهره‌برداری شخصی به هر کاری دست می‌زنیم. چقدر بجا می‌بود که همگی دست از این تفرقه‌جویی برمی‌داشتیم و در تنگنای زمانی که کشور در آستانه نابودی است دست یاری به سوی هم می‌دادیم تا این کشتی شکسته را به کرانه نجات برسانیم و آنوقت درباره نگهداری آن با هم به گفتگو پردازیم.

خانه از پای بند ویران است

خواجه در بند نقش ایوان است

تقدیم به استادام،

دکتر شمس الدین مفیدی

پزشک و محقق برجسته ایران

شاهرخ احکامی



امینی، رئیس درمانگاه یا همان آسپستان پروفیسور بخش انگل شناسی، معرفی گردیدم و از طریق ایشان در بخش انگل شناسی که ریاست قسمتی از آن با دکتر حاجیان بود، استخدام شدم. پس از آموختن کارهای مقدماتی نظیر انجام آزمایش مدفوع و انگل شناسی و ساعت‌ها کار پشت میکروسکوپ و دنبال آمیب‌ها و تخم‌های آسکاریس و سایر انگل‌ها گشتن، موظف شدم تا شب‌ها در آزمایشگاه بخش عفونی بیمارستان فیروزآبادی در شهرری به همین منظور کار کنم. روزهایی که برای برداشتن وسایل به دانشکده و به بخش انگل شناسی می‌رفتم، بسیار مشتاق بودم که دکتر شمس الدین مفیدی را ببینم. شنیده بودم او جوان‌ترین استادی است که نه تنها استاد کرسی انگل شناسی و بیماری‌های گرمسیری است، بلکه با کمال تعجب ریاست چند تن از استادان که به مراتب از وی مسن‌تر و با سابقه‌دارتر بودند را هم به عهده دارد.

به یاد دارم گاهی با حسرت روی پله‌های دانشکده پزشکی می‌ایستادم و ورود او به دانشگاه را زیر نظر می‌گرفتم. دکتر مفیدی از ماشین خود بسیار سریع خارج می‌شد و در حال برداشتن قدم‌های تند و بلند، با شتاب روپوش سفیدش را می‌پوشید به طرف دفترش می‌رفت. سریع وارد اطاق شده و در را به روی خود می‌بست.... برایم معما بود در حالی که هیچکدام از رؤسای بخش‌های مربوط به انگل شناسی، روپوش نمی‌پوشند، چرا دکتر مفیدی بایستی با روپوش سر کار برود؟

در مراسمی که در انستیتو پاستور، به خاطر درگذشت یک پژوهشگر و دانشمند فرانسوی، که فکر می‌کنم پروفیسور لوبلانک بود برگزار شد، دکتر مفیدی به زبان فرانسه بسیار فصیح، خاطره‌ای از این پروفیسور تعریف کرد. او گفت: روزی با پروفیسور لوبلانک قرار داشته که دم درب انستیتو، وقتی که پروفیسور از کارش برمی‌گردد، همدیگر را ملاقات کنیم و باهم به جایی برویم. دکتر مفیدی می‌گفت: من طبق معمول قبل از موعد مقرر در قرارگاه حاضر شدم و در آن حوالی شروع کردم به قدم زدن. ناگهان پروفیسور سر ساعت از در بیرون آمد و چون مرا روپوش ندید، بدون وقفه و نگاه کردن به اطراف، مستقیم، وارد ماشین شد و به راه افتاد. دکتر مفیدی گفت من از این حرکت و برخورد پروفیسور لوبلانک نه تنها ناراحت نشدم بلکه یاد گرفتم که در «زندگی هیچکس منتظر تو نخواهد ماند».

این داستان در آن زمان که من بسیار جوان بودم و همچنین نتیجه‌گیری دکتر مفیدی خیلی عجیب و نامعقول می‌آمد. ولی بعدها که عمری از من گذشت، من هم از دکتر مفیدی و آن درس بزرگی که او از استادش آموخته بود، چیزها یاد گرفتم. یک بار، روز اول عید نوروز بود. دکتر فریدون امینی از من و چند نفر دیگر خواست که به دیدار دکتر مفیدی به منزلش برویم. حدود ساعت ۱۱ صبح بود که وارد خانه‌اش شدیم و خانم دکتر مفیدی با مهربانی و محبت ما را پذیرفت. ولی با

در ظرف هیجده سالی که از تولد «میراث ایران» می‌گذرد، یکی از کسانی که همواره مصرانه به دنبالش بودم تا به هر طریقی شده، با وی مصاحبه نموده و آن طوری که شبایسته اوست به خوانندگان معرفی‌اش نمایم، دکتر شمس الدین مفیدی است. بارها به دوستان اندکی که با ایشان آشنایی داشتند، متوسل شدم و هروقت از آمدنش به آمریکا یا اروپا خبردار شدم، کوشیدم تا از طریق فرزندان این موقعیت فراهم شود، اما متأسفانه هرگز توفیقی نیافتم. تا اینکه از طریق دکتر احمد اشرف فهمیدم که دکتر فریدون علا جهت سخنرانی به نیویورک می‌آید. از من خواسته شده بود که به پزشکان ایرانی آشنا با ایشان خبر دهم تا در برنامه شرکت کنند. یکی از کسانی که تلفنی تماس گرفتم خانم دکتر سیمین سعیدی بود که با اشتیاق و خوشحالی برای حضور در جلسه اظهار علاقه کرد و در ضمن به من یادآور شد که دکتر فریدون علا با دکتر شمس الدین مفیدی خیلی نزدیک و آشناست. چون دکتر سعیدی بارها داوطلبانه خواسته بود در سفرهایش به تهران با دکتر مفیدی مصاحبه کند، این بار هم حاضر شد شخصاً اطلاعاتی درباره ایشان از دکتر علا کسب کند. دو شب پیش که جهت غلط‌گیری مصاحبه با دکتر علا برای شماره تابستانی «میراث ایران» با ایشان تلفنی صحبت می‌کردم، از من خواست که با همسرشان صحبت کنم. خانم یکتا علا با گرمی و محبت خاصی از من پرسیدند که آیا می‌دانم که من و برخی از افراد خانواده‌ام با برادر ایشان دوست هستند. وقتی که نام‌شان را پرسیدم معلوم شد که خانم یکتا علا (فاضلی) دختر تیمسار ارتشبد فاضلی می‌باشند. ناگهان با خوشحالی از ایشان به شوخی پرسیدم که حالا شما می‌دانید که نزدیک بود پدر شما مرا از شرکت در مراسم بازدید محمدرضا شاه پهلوی از آزمایشگاه جدید التاسیس خود بنده، در پادگان سلطنت‌آباد به خاطر بی‌انضباطی و ندانستن سلام و ادای احترام نظامی جلوگیری کند! الان که با شما صحبت می‌کنم، عکسی از آن دیدار با حضور دکتر شمس الدین مفیدی، استاد و خودم، روبروی چشمانم است.

مکالمه ما تمام شد. روز بعد ایمیلی از خانم یکتا علا دریافت کردم که نوشته بود، متأسفانه دکتر شمس الدین مفیدی به بیماری وحشتناک آلزایمر مبتلا هستند و قدرت تشخیص کسی را ندارد.... این کلمات مانند پتکی بر مغز من فرود آمدند و در درونم گریه‌ها کردم و فریادهای کشیدم از جفای روزگار. چگونه ممکن است فردی که از نظر هوش و ذکاوت، درک و فهم و حاضر جوابی و شیرین سخنی بی‌همتا باشد، روزی به چنین بیماری هولناکی گرفتار شود و دیگر نتواند در آن گنجینه دانش و تجارت علمی و ادبی را به روی دیگران بگشاید و ثمر عمری علم و عمل و آزمون را به دیگران نثار کند. همانگونه که همواره بود....

حالا که امید چند ساله‌ام برای دسترسی به او و نوشتن پای حرف‌های دلنشینی را از دست داده‌ام، دلم می‌خواهد با نوشتن تجارب و برخوردهای شخصی خود با او و اندوخته‌ها و آموزه‌هایم از این مرد بزرگ، شاید کمی از دردهایم را تسکین داده، و بخشی از دین خود نسبت به این دانشمند و پزشک کم‌نظیر را ادا کرده باشم. پیش‌تر خاطرنشان کنم ذکر این خاطرات فقط برای گرمی داشتن یاد این استاد و دانشمند گرانقدر است و نه برای خودستایی... اگر کسی از نزدیک با روحیات و خلقیات دکتر شمس الدین مفیدی آشنایی داشته باشد، می‌داند که خلوص نیت و علو طبع بی‌همتای او برای کسی مجال و امکان سوءاستفاده نمی‌گذاشت.... به یاد دارم سال دوم پزشکی بودم که روزی از طریق دوستی به دکتر فریدون

تعجب دیدیم که خبری از دکتر مفیدی نیست. وقتی پرسیدیم استاد کجاست. خانم فرمودند، دکتر هنوز در دانشکده پزشکی مشغول کار است. ساعت‌ها نشستیم تا دکتر مفیدی بعد از ظهر روز اول نوروز وارد خانه شد! خانم با کمی قهر گفت که دکتر مفیدی روز عید هم بایستی کار کند! دکتر مفیدی هم بدون تعارف و رودربایستی گفت: روزی که ازدواج کردیم، یکی از شرایط من این بود که من بایستی روزهای تعطیل هم نصف روز کار کنم. روز جمعه، یا روز عید نوروز، هم روز تعطیل به حساب می‌آید و من باید کارهایم را انجام دهم... این مورد برای من و دیگر شاگردان او درس دیگری بود از احساس مسؤولیت، پشتکار، عشق و علاقه این مرد بزرگ به تحقیقات علمی‌ای که انجام می‌داد و اینکه خستگی، تنبلی و بهانه‌های گوناگون برای خوش گذرانی نباید امر مهم کار و تحقیق را خدشه دار کند.

در سال‌های آخر دانشکده پزشکی بود که کم‌کم به خاطر کارهایم در بخش عفونی بیمارستان فیروزآبادی و بخش انگل‌شناسی، مورد توجه شخص دکتر مفیدی و دکتر حاجیان قرار گرفتم و مرا با بورسی به فرانسه فرستادند. پس از یک سال از فرانسه برگشتم و وارد خدمت نظام وظیفه شدم. یکی دو ماه اول پادگان سلطنت آباد بسیار برآیم سنگین و غیر قابل تحمل بود تا روزی یا بهتر بگویم یک روز جمعه به سراغ دکتر مفیدی در دفترش رفتم و از وی خواستم کمک کند تا بتوانم راهی پیدا کنم که در ارتش به تحقیق در رشته انگل‌شناسی بپردازم.

با تبسم و مهربانی همیشگی‌اش در حالی که پیپ زیبایش گوشه لبش بود، عینک ذره‌بینی‌اش را جابجا کرد و گفت من سال‌هاست نتوانسته‌ام در ارتش برای تحقیق رخنه کنم، حالا تو می‌خواهی این کار را بکنی؟

با جسارت گفتم، اگر اجازه بدهید تلاش خواهم کرد. همان گونه که شیوه کارش بود با مهربانی گفت برو طرح‌ات را بنویس و بیاور. چند روزی بعد طرحی نوشتم و با ترس و لرز به حضورش بردم. با لبخند گفت: برو و تلاش خود را بکن. من هر کمکی بخواهی دریغ نخواهم کرد. داستان را کوتاه کنم. طرح مورد قبول سرلشکر منیعی، فرمانده دانشگاه نظامی قرار گرفت. روزی پس از راه انداختن آزمایشگاه و تهیه وسایل کامل آزمایشگاهی، محمدرضا شاه برای دادن سردوشی افسران به پادگان سلطنت‌آباد آمد. بازدید از آزمایشگاه تحقیقاتی ما نیز جزو برنامه بود. در آن بازدید یک ساعته پادشاه، شخص دکتر مفیدی با غرور و شادمانی قدم به قدم حضور داشت. نتیجه فعالیت آن آزمایشگاه، چاپ مقالات متعددی به زبان‌های انگلیسی، آلمانی و فارسی، انتشار مجله انگل‌شناسی و چاپ و انتشار اولین نشریه یا بروشور برای درمان بیماری التور (شبه وبا) بود.

زمانی که پایان‌نامه دکترایم را که شخص دکتر مفیدی استاد راهنمای‌اش بود، تمام کردم و تحویل دکتر دادم، ماه‌ها از امضای آن خودداری کرد. علت تأخیر در امضا، موضوع و استدلال علمی پایان‌نامه نبود، چون که مطلب آن مورد تصدیق پروفیسور دوپون در پاریس بود. علت رد کردن آن مشکل نقطه گذاری (punctuation) ترم بود. این پایان‌نامه در حقیقت ترجمه پایان‌نامه‌ای بود که در پاریس به زبان فرانسه نوشته بودم. من برای آن که دکتر مفیدی را متقاعد کنم که تز من هیچ عیبی ندارد با سماجت از چهار استاد دیگر انگل‌شناسی امضای تأیید را گرفتم و به دکتر مفیدی گفتم در دوران دبیرستان یا دانشگاه هرگز «نقطه‌گذاری» یاد نگرفته‌ام و همان‌طوری که می‌بینید، سایر استادان با توجه به متن آن را تأیید کرده‌اند. استاد مفیدی در جواب با لبخند و مهربانی گفت، تو این کار را برای رضایت خود می‌کنی اگر می‌خواهی بایستی کاری کامل و درست و علمی انجام دهی. خلاصه چند ماهی طول کشید تا بالاخره و صدا البته با کمک و یاری و بزرگواری استاد، تز بنده با «نقطه‌گذاری» مورد پسند دکتر مفیدی به تصویب رسید. و این درس دیگری بود از این مرد بزرگ و دانشمند که «کاری را که انجام می‌دهی باید مورد رضایت شخصی خودت باشد». در دوران سربازی، برای کسب درآمد بیشتر، در بیمارستان مهر به عنوان طبیب کشیک مشغول به کار شدم، ولی سعی می‌کردم جمعه‌ها به دیدار استاد نایل شوم. حالا استاد در اطاق کارش عکسی بزرگ از روز بازدید شاه از پادگان سلطنت‌آباد به دیوار آویخته بود که من هم افتخار حضور در آن عکس را داشتم. در این زمان با عشق

و علاقه زیادی نام‌بخش انگل‌شناسی به «انستیتو بیماری‌های گرمسیری» تبدیل شده بود و عرصه تحقیقاتی این انستیتو روز به روز توسعه بیشتری می‌یافت. شخص دکتر مفیدی با اکتشافات و ابتکارات زیادی در برانداختن بیماری‌های زمین‌گیر و گاهی مهلک نظیر مالاریا، سیاه‌زخم، سالک، الفانتیازیس و بسیاری بیماری‌های انگلی و ویروسی و باکتریال دیگر، خدمات زیادی به ایران و ایرانیان کرده بود و پشتکار و عشق و علاقه به کارهایش، و عدم چشم‌داشت مادی مورد شگفتی و تحسین همگان بود. با وجود اینکه من سال‌ها مفتون و شیفته این مرد بزرگ و کارهایش بودم، کار کردن در بیمارستان مهر و دیدن نحوه کار و درآمد و زندگی دیگر پزشکان شاغل در آنجا، انگیزه‌های دیگری در من ایجاد کرد. چند باری نزد استاد رفتم و از وی خواستم پیش از آنکه به تأخیر بیفتد، هرچه زودتر مرا به انگلستان یا جای دیگری برای تخصص و فوق تخصص روانه کند. باز هم با حوصله و پیپی در گوشه لب و برداشتن یادداشت به من گوشزد کرد برای آن که درس زندگی‌گیری و سردی و گرمی را بجشی، باید ترا به «فیلد» (منظورش جاهایی نظیر کرمان، بلوچستان و جاهای عقب‌افتاده و مملو از بیماری‌های انگلی و گرمسیری بود) بفرستم تا آدم شوی و مرد زندگی. برایم مثال می‌آورد. ببین دکتر محبوبین (یکی از دانشیاران بسیار نازنین و هم‌ولایتی عزیز من) چه انسان نازنین و مهربان و خوش‌برخوردی است. میدانی چرا؟ برای آن که سال‌ها در «فیلد» کار کرده و سرد و گرم چشیده...

بالاخره با دلسردی و احساس شکست، به استاد گفتم، راستش من نمی‌خواهم آدم بشوم (با معیار آدم شدن او). بنابراین روزی گریان و با تأسف، دیدارهای روزهای جمعه را قطع کردم و روانه انگلستان شدم و دنبال تخصصی رفتم که در بیمارستان مهر به آن علاقمند شده بودم و سال‌ها تجسس و پشت میکروسکوپ نشستن و مقاله نوشتن را هم به دست فراموشی سپردم....

عشق و علاقه و ارادت به دکتر شمس الدین مفیدی هیچگاه از دل من محو نشد. مرتب کارهایش را در ایران دنبال می‌کردم تا روزی که شنیدم دکتر مفیدی جامعه وزارت به تن کرده، آن هم در روزهای پر از تلاطم و آشوب. پذیرش این پست برایم صقیل بود برای کسی که جان و مال و عمرش را برای تحقیق و اکتشاف و از بین بردن بیماری‌های لاعلاج صرف کرده بود. چند سال بعد دکتر محبوبین در حالی که اشکی در گوشه چشمانش حلقه زده بود به سؤال من پاسخ داد، که این کار مفیدی هم، از روی عرق وطن‌پرستی و عشق به ایران بود. چون او هیچگاه به دنبال پول و مقام نرفته بود. ولی حالا مفیدی می‌دید که کشتی ایران در حال غرق شدن است و تصور می‌کرد که وظیفه میهنی و اخلاق‌اش آن است که شغل وزارت را بپذیرد. البته این مقام برایش بسیار گران تمام شد. او را به زندان انداختند و حتی شنیدم تا پای مرگ رفت. گویا در محاکمه‌اش، روزها مردم در سطوح گوناگون برای گواهی کارهای عظیم و خارق‌العاده انسانی و پزشکی او به شهادت می‌آمدند. چهار سال که بایستی از اندوخته‌ها و سرمایه هنگفت علمی این گنجینه بزرگ استفاده می‌شد در سیاه‌چال‌های جمهوری اسلامی گذشت.

به یاد دارم در فرصتی که برای چند روزی در تهران بودم، با التماس و تمنا از دوستی که از سهامداران بیمارستان مهر بود، خواستم مرا به دیدار دکتر مفیدی ببرد. شنیده بودم الان دکتر در آزمایشگاه بیمارستان کار می‌کند. آن دیدار میسر شد و من با نهایت تعجب و تأسف وارد آزمایشگاه بیمارستان مهر شدم و دیدم که استاد دکتر شمس الدین مفیدی در پشت میکروسکوپی در گوشه‌ای به کار مشغول است. در حالی که از دیدار او منقلب شده بودم، او با مهربانی همیشگی، که به خاطر داشتم، مرا پذیرفت و مطابق عادت همیشگی وقت زیادی به صحبت و حرف‌های خارج از کارش صرف نکرد. اما در آن لحظات قیمتی و باارزش و خاطره‌انگیز با شوخی و لبخند گفت، یاد می‌آید که صورت و اندام قشنگی داشتی و ... دور و برت همیشه شلوغ بود... ناگهان با تعجب پرسیدم، استاد، من شما را همیشه در حال نیمه دو و عجله به سوی کار و یا در دفتر کارتان می‌دیدم. دوباره لبخندی زد و سکوت کرد. دانستم که می‌خواهد به کارش ادامه دهد و بهتر است مزاحمش نشوم... از اطاق کار او بیرون آمدم اما گریه و اندوه امانم نمی‌داد. با خود می‌گفتم این مرد بزرگ براحتی

نامه الهام اصغری به رئیس صدا و سیما از من اسم ببرید، تا شکایت کنم!



جناب آقای مهندس سید عزت‌الله ضرغامی

ریاست محترم سازمان صداوسیما جمهوری اسلامی ایران

نام من «الهام اصغری» است. دختر شناگری که ۲۱ خردادماه امسال به مدت ۹ ساعت و بدون وقفه مسافت ۲۰ کیلومتری را در دریای خزر شنا کرد، اما وزارت ورزش و جوانان با بهانه‌ای باورنشدنی از ثبت این رکورد شنای آزاد خودداری می‌کند، که تاکنون بسیاری از رسانه‌های داخلی و خارجی به انعکاس این رخداد پرداخته‌اند.

در هفته گذشته پیام ویدیویی که در یوتیوب منتشر کردم، هزاران بازدیدکننده داشته و از نقاط مختلف دنیا نیز صدها پیام همدردی و حمایت دریافت کرده‌ام. حتی در شرایطی که جهان درگیر اخبار تحولات مصر و برکناری مرسى است و هر رخدادی درباره این کشور بلافاصله مخابره می‌شود و حجم بالایی از اخبار را به خود اختصاص داده، با این حال روزنامه‌های بین‌المللی به موضوع ثبت نشدن رکورد من، با وجود داشتن حجاب اسلامی، پرداخته‌اند. اما حیرت‌آور است که از این سو جنابعالی و آقای علی مطهری، نماینده محترم مجلس شورای اسلامی در عوض دفاع از دختر محجبه ایرانی که رکورددار شنای آزاد بانوان کشورهای اسلامی است، ترجیح دادید تا مقابل دوربین رسانه‌ها بایستید و درباره شکیرا و خانم تماشاگر والیبال که پیراهن آستین کوتاه به تن داشت، با یکدیگر بحث و مجادله و شوخی کنید.

با آن که حتی روزنامه دولت نیز با تایید این رکورد، تاکید کرده که لباس من کاملاً اسلامی بوده و تنها گرفتار سلیقه شخصی خانم مرضیه اکبرآبادی شده‌ام، اما شما هیچ واکنشی نسبت به این بی‌عدالتی نداشتید و آن را نادیده گرفتید و در این مدت، رسانه ملی یک کلمه هم درباره این موضوع صحبتی به میان نیاورده است.

آقای ضرغامی

تا وقتی شما رئیس سازمان صداوسیما باشید، این رسانه اجازه ندارد هیچ اسمی از من ببرد. این جانب شما را حامی حق و عدالت خواهی نمی‌شناسم و روزی که رکورد شنای آزاد جهان را بشکنم، اگر در هر یک از شبکه‌های صداوسیما حتی یک خبر از من منتشر شود، به مراجع قانونی شکایت می‌کنم. شما فقط فوتبال را ورزش می‌دانید و به خاطر آن با هر مقامی هم درگیر می‌شوید، چون از هر لحاظ برایتان به صرفه است. پس به همان بپردازید و سودتان را ببرید، چون ورزش بانوان برایتان فقط دردسر است. ما بانوان ورزشکار با کمک‌های دوستانه رسانه‌های دیگر، مشکلات خود را پیگیری می‌کنیم و به شما نیازی نداریم.

بدرو، الهام اصغری، ۱۵ تیرماه ۱۳۹۲

می‌توانست بجای تحمل این همه سختی، حقارت و اهانت‌هایی که قدرشناسانه و دور از انصاف بر وی روا داشته‌اند، نظیر بسیاری از شاگردان و همقطاران ایشان ایران را ترک کند و در بهترین دانشگاه‌های دنیا یا در بزرگترین مؤسسات تحقیقاتی و علمی و یا در سازمان بهداشت جهانی بهترین مناصب را با بالاترین درآمدها داشته باشد، اما عشق به ایران و ایرانی، عشق خدمت به مردم، او را از فرزندان و از بسیاری از راحتی‌های دیگر زندگی محروم ساخت و اکنون در گوشه یک آزمایشگاه مانند یک تکنیسین و نه یک محقق و دانشمند بزرگ کار می‌کند.

اگر به هر منبع علمی و تحقیقاتی نظر ببیند ازید صفحات و مطالب زیادی درباره کارهای دکتر شمس الدین مفیدی خواهید خواند، ولی افسوس همان‌طوری که گفته‌اند «فردا دیر است»، حالا هم صد افسوس، زمانی این نوشته را به یاد این مرد بزرگ روی کاغذ می‌آورم که دکتر شمس الدین مفیدی با بالاترین ضریب هوشی، با بالاترین میزان علم و دانش و دستاوردهای عظیم تحقیقاتی برای زندگی بهتر انسان‌ها، بایستی در تیرگی و فراموشی ذهنی به حول و حوش خود نظر بیفکند و عاشقان و دوستداران و شاگردانش را در غم و حسرت و پشیمانی بنشانند. پشیمانی از این که آن‌طوری که شایسته این مرد بزرگ بود، از او نگهداری نکردیم و امروز بایستی حسرت آن غفلت را بخوریم. اما شاید برایمان عبرتی باشد تا بزرگان علم و دانش و پژوهش، انسان‌هایی که برای بهزیستی و سلامت و بهداشت مردمان میهن ما کار کرده‌اند، قدرشان را در زمانی که خود آنها توان درک و دریافت آن قدردانی دارند، بدانیم.

یاد دکتر شمس الدین مفیدی، دانشمند، محقق و پزشک عالیقدر و ادیب فرهیخته برای همیشه در خاطره‌ها زنده و جاوید باد.

این نوشتار را طی سفر نیویورک به فرانکفورت در هواپیما، به خاطر بی‌خوابی، و ناراحتی و تأسف از احوال دکتر شمس الدین مفیدی روی کاغذ آوردم.

سه و نیم بعد از نیم شب شنبه ۱۱ ماه مه ۲۰۱۳



شاید نام بیماری ام اس را شنیده باشید. ام اس که مخفف نام «التپیل اسکروزیس» یک بیماری مزمن دستگاه عصبی است که بخش‌های مغز و نخاع را گرفتار می‌کند. بیماران مبتلا به ام اس ممکن است بعضی از توانایی‌های خود را به سبب این بیماری از دست بدهند. ام اس افراد جوان، فعال و باهوش جامعه را گرفتار می‌کند. انجمن دست تمامی افراد یاریگر را به گرمی می‌فشارد و پذیرای کمک‌های فکری، معنوی و مادی شما عزیزان است. با تشکر، انجمن ام اس ایران

شماره حساب: ۲۷۷۰ بانک صادرات شعبه میرزای شیراز کد ۴۸۳

۳۰۰۴۹۳۸۹۰۰۳ بانک صادرات شعبه وصال شیرازی کد ۳۰۰

صندوق پستی: ۱۴۳۳۵ ۱۵۸-

آدرس: تهران خیابان انقلاب، خیابان وصال شیرازی، نرسیده به خیابان

طالقانی پلاک ۵۸

تلفن: ۶۶۹۵۱۱۸۸

یا

۶۶۹۵۱۱۸۷

حمید رحمانیان

فیلم‌ساز، گرافیک‌ساز و

تصویرگر «شاهنامه» به زبان انگلیسی

میراث ایران، برگردان فارسی: شاهرخ احکامی



حالا، لطفاً از محل تولد و خانواده‌تان بگویید.

من در سال ۱۹۶۸ در تهران به دنیا آمدم. با فاصله هشت سال جوان‌ترین عضو یک خانواده پرجمعیت با چهار برادر، یک خواهر و تعداد زیادی خواهرزاده و برادرزاده هستم. پدرم در کار تجارت پسته و مادرم خانه‌دار بود؛ یعنی درست مثل یک خانواده سنتی. پیش از انقلاب آنها یک خانواده مذهبی بودند و بعد از انقلاب هم از نظر ایدئولوژیکی رادیکال‌تر شدند. اما بیشتر خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌های من هر کدام راه خودشان را انتخاب کردند و به دنبال موسیقی و هنر رفتند. الان هم هر یک در گوشه‌ای از دنیا به کار مورد علاقه خود مشغول هستند.

از تحصیلات‌تان بگویید.

وقتی در دبیرستان بودم، فکر می‌کردم من هم مانند برادرانم دنبال تجارت و کار بازار خواهم رفت و نمی‌دانستم که می‌توانم در رشته هنر تحصیل کنم، گرچه عاشق آن بودم و مرتب نقاشی می‌کردم. زمانی که کسی گفت که من می‌توانم در رشته هنر تحصیل کنم، تمام زندگی من تغییر کرد. در امتحان ورودی دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران شرکت کردم و در رشته طراحی گرافیک لیسانس گرفتم. آن زمان استودیو طراحی خودم را داشتم و آنجا پنج سال کار کردم. بعد به نیویورک آمدم و در سال ۱۹۹۷ در رشته تصاویر متحرک (انیمیشن) کامپیوتری فوق لیسانس گرفتم و نامزد اسکار دانشجویی برای تر تصاویر متحرک خود به نام «روز هفتم» شدم.

شما با یک فیلم‌ساز ازدواج کرده‌اید. دوست دارید کمی از چگونگی آشنایی‌تان با ایشان و اینکه فرزند

(دهه ۷۰)، برادران دارند (بلژیک)، کارهای فیلم‌ساز و واقع‌گرایی ایتالیایی ویتوریو دسیکا، مایکل هنگه از اتریش، و ورنر هرتسوک از آلمان، که همگی فیلم‌سازان حیرت‌انگیزی هستند، در من تأثیر زیادی گذاشتند. من بشدت تحت تأثیر داستان‌های ظاهراً ساده ولی با محتوای بسیار قدرتمند و باورنکردنی آنها بودم.

محیط اطراف‌تان چطور؟

من بچه شهری هستم و انرژی شهر بزرگ رویم تأثیر می‌گذارد. جمعیت و شلوغی را دوست دارم. می‌خواهد تهران باشد یا نیویورک. حس می‌کنم زنده‌ام و باید کار کنم.

به تجربه شخصی‌تان چطور نگاه می‌کنید؟

فکر می‌کنم تجارب شخصی هر هنرمندی همیشه راهنما و مشوق اوست. تمام کارهای من هم از یک تجربه شخصی شروع می‌شود.

شما پیش از آن که فیلم‌ساز باشید، یک هنرمند گرافیک بودید. کمی در این باره برای ما بگویید.

یک گرافیک‌ساز برای خلق یک اثر هنری، تصاویر و نوشته‌ها یا موشن گرافی را باهم ترکیب می‌کند. معمولاً این قطعه از نظر اطلاع‌رسانی باید هم قابل دسترس و هم برای به خاطر سپردن راحت باشد. این کارهای گرافیکی معمولاً برای اهداف تبلیغاتی و فرهنگی به کار گرفته می‌شود. من اغلب از ابزارهای گوناگونی برای بیان داستان استفاده می‌کنم. در این کار کامپیوتر مهم‌ترین وسیله اصلی خلاقیت من است.

معمولاً بیشتر گفتگوها با اطلاعاتی از تولد، محل زندگی، خانواده و تحصیلات شروع می‌شود. ولی من دلم می‌خواهد اول از انگیزه شما بپرسم. چه چیزی شما را به فیلم‌سازی کشاند؟

زمانی که در ایران بودم چند سالی به عنوان طراح گرافیک کار می‌کردم. در سال ۱۹۹۴ وقتی از ایران به آمریکا آمدم، در انستیتو «پرات» در رشته تصویر متحرک (انیمیشن) کامپیوتری شروع به تحصیل کردم. بعد به لس‌آنجلس رفتم و در دیسنی ورلد در قسمت انیمیشن مشغول کار شدم. ولی پس از مدتی علاقه‌ام به موضوعات انتزاعی کمتر شد و بجایش داستان انسان‌ها، و پیچیدگی‌ها، رمز و رازها و عمق آنها مرا به خود جلب کرد.

خانواده شما چه تأثیری بر کار شما داشته‌اند؟

من در یک خانواده خیلی سنتی بزرگ شدم. عضوی متفاوت با بقیه که برای تحصیل در رشته هنر، نواختن ساز و مستقل فکر کردن باید سخت می‌جنگیدم. من فکر می‌کنم این تلاش و تقلای مستمر موجب شد تا من برای رسیدن به آنچه می‌خواستم سرسختانه‌تر مبارزه کنم. من باید تمام محدودیت را ها را از میان برمی‌داشتم. من فکر می‌کنم که هنوز هم به همانگونه عمل می‌کنم.

تأثیر فیلم‌ها و دیگر کارگردانان بر شما چه بود؟

آنهايي که بر من اثری داشتند ساده‌ترین آنها بود. فیلم‌های سال‌های ۸۰ و ۹۰ ایران مثال خوبی هستند. فیلم «طبیعت بیجان» سهراب شهید ثالث

من شاهنامه را به فارسی خوانده‌ام. این ترجمه با سایر ترجمه‌ها خیلی تفاوت دارد. کتاب ما حاوی دو سوم شاهنامه اصلی است و به مرگ رستم و پایان کار خاندان او ختم می‌شود. ما می‌خواستیم قسمتی از شاهنامه را که بتواند خواننده‌ای را که با شعر فردوسی آشنا نیست، بیشتر جذب کند، ارائه دهیم. پروفیسور احمد صدری که ترجمه و تدوین اشعار را بنحوا حسن انجام داده، توانسته است به زبان نثر، پیوند زیبایی بین داستان‌های مختلف شاهنامه ایجاد نماید و آن را برای خواننده غربی داستان‌های شاهنامه، جذاب نماید. اصالت ترجمه دکتر صدری با آنچه فردوسی سروده است نزدیکی خاصی دارد.

با چه هدفی دست به این کار زدید؟

جهت معرفی شاهنامه به خوانندگان جدیدی که درباره اسطوره‌های جهان خیلی می‌دانند، ولی هرگز درباره اسطوره‌های ایرانی نشنیده‌اند. همچنین فراهم کردن موقعیتی برای نسل جوان ایرانی، به خصوص جوانان ایرانی خارج از کشور برای آگاهی یافتن از فرهنگ غنی و شاهکارهای ادبی ایران. من فکر می‌کنم با این کتاب ما به هدف خود رسیده‌ایم.

آیا این تلاشی است برای جلب نسل جوان ایران برای آشنایی و حراست از این میراث‌های گرانبهای فرهنگی‌شان؟

دقیقاً. اکثر ایرانیان با نام شاهنامه و برخی نام‌ها و داستان‌های آن آشنا هستند، اما هرگز کتاب شاهنامه را نخوانده‌اند. در دنیای پرمشغله امروزی، بجز ادبا و محققین ادبی، معدود کسانی هستند که کتاب‌های پر حجم را بخوانند. کتاب شاهنامه ما تخته پرشی بسیار باارزشی برای ورود به اسطوره‌ها و افتخارات تاریخی ایران است که با زبان شیرین داستانی و جذاب خود خواننده را به تاریخ حماسی جذب می‌کند.

شما در چه سنی شاهنامه را خواندید و در آن زمان چه تأثیری بر شما داشت؟

فکر می‌کنم، من هم مثل هم سن و سالان خودم، قصه‌های گوناگونی از شاهنامه را اینجا و آنجا خوانده و شنیده بودم، ولی هیچوقت، عمیقاً کتاب شاهنامه را نخوانده بودم. آن زمان حس نوعی ارباب داشتم و اینکه شاید کتابی باشد بسیار قدیمی، زیادی آنتیک!

برای شما کدام بخش از شاهنامه بیشتر جالب بود؟



دکتر صدری، ملیسا هیبارد، حمید رحمانیان

حتی برخی از ایرانیان در باره این موضوع‌ها بی‌اطلاع هستند. ما تلاش می‌کنیم اثر هنری خلق کنیم که برانگیزنده و آموزنده باشد.

شما معتقدید که فیلم و سینما منبع اطلاعاتی خوبی هستند. هر چند بعضی مواقع اطلاعات ارائه شده یا آنچه به تصویر کشیده شده می‌تواند دور از حقیقت باشند. شما چگونه می‌توانید اطمینان حاصل کنید که کار شما بر اساس واقعیت‌ها و نه بر اساس نظر شخصی است؟

من روزنامه‌نگار نیستم و هدف من ارائه تصویری پاک از جهان نیست. من یک هنرمندم و برایم تجارب انسان که در غالب داستان گفته شده و راه‌هایی که انسان‌ها را به هم پیوند می‌داده است، جالب هستند. من دلم می‌خواهد که بیننده بعد از تماشای کار من به آنچه او را احاطه کرده و روابطش با دیگران ببیند. دلم می‌خواهد کارم آنها را به بازبینی و سؤال درباره آنچه می‌دانند، ترغیب کند.

من ادعا نمی‌کنم که برای آنها جواب دارم، ولی فقط می‌خواهم پنجره‌ای ایجاد کنم برای نگاهی دقیق‌تر به اطراف. بقیه دیگر بستگی به هر کس دارد.

حالا اجازه بدهید درباره پروژه شاهنامه صحبت کنیم. آیا شاهنامه را به زبان فارسی خوانده‌اید؟ فکر می‌کنید شاهنامه انگلیسی شما همان قدرت بیان و سلاست زبان و مفهوم شاهنامه فردوسی به زبان فارسی را دارد؟

دارید، حرف بزنید؟

من همسرم، ملیسا هیبارد را در سال ۱۹۹۸ وقتی که اولین فیلم زنده خود را می‌ساختم، دیدم. ملیسا دکوراتور آن نمایش بود. از آن زمان در همه کارها با هم کار کرده‌ایم. تا به حال چهار فیلم مستند و یک فیلم ناطق و یک کتاب را با هم تهیه کرده‌ایم. و جدیدترین پروژه مشترک ما، دختر هیجده ماهه مان است!

چرا ایران را ترک کردید؟

شبی شعری از سعدی می‌خواندم که می‌گفت تو به سیدی از میوه راضی هستی و من در جستجوی باغ.

تنگ چشمان نظر به میوه‌کنند

ما تماشاگران بستانیم
ناگهان حس کردم که بایستی از مرزهایی که تا آن زمان، همه چیز پشت آنها، تقریباً خوب و قابل پیش‌بینی بود، عبور کنم.

آیا از آن زمان دوباره به ایران رفته‌اید؟

مسلماً. تا سال ۲۰۰۷ مرتب به ایران رفت و آمد داشتم و در آن جا فیلم می‌ساختم....

در استودیوی «فیکشن ویل» که دایر کرده‌اید، چه کارهایی انجام می‌دهید؟

هدف از این استودیو تولید پروژه‌هایی است که با محتوای اجتماعی مسؤولانه و متعهدانه، درک مخاطبین از آنچه در اطراف آنها می‌گذرد را به چالش بکشد. تمام کارهای ما داستان‌ها و مسایلی است که مخاطبین غربی با بیشتر جنبه‌های آنها آشنایی ندارند،

غیرایرانیان تا به حال چطور بوده است؟

فکر می‌کنم که بهترین پاسخ از ایرانیان و غیرایرانیان حیرت آنها از زیبایی کتاب و همچنین متن سهل و آسان آن بود.

این کتابی است هم برای مطالعه شخصی بر سر میز چای یا اتاق کار و هم برای خواندن داستان‌هایش برای فرزندان. من فکر می‌کنم این کتاب می‌تواند با هم جامعه ایرانی‌ها و هم با جامعه غیرایرانی‌ها ارتباط برقرار کند.

آیا قصد دارید روی دیگر آثار معروف ادبیات ایران هم کار کنید؟

الان نمی‌دانم.

کمی درباره میراث ایرانی خود و تأثیر آن بر راه و روش کار و زندگی‌تان بگویید.

ما تاریخی غنی و طولانی داریم. این فرهنگ غنی و پربار می‌تواند در زندگی ما تأثیر زیادی داشته باشد. تمام کارهای من با فرهنگ ایران پیوند دارد. من همواره سعی کرده‌ام از برخورد کور فرهنگی و پیش‌داورانه درباره موضوع پرهیز کنم. ما باید به فرهنگ خود افتخار کنیم و به آن با چشمی باز نگاه کنیم. من فکر می‌کنم این فرهنگ اثری عمیق در زندگی ما دارد و روحی حیات‌بخش بر هر اثری می‌دمد. اما، مهم‌تر، آن که ما باید نقش فعالی در خلاقیت فرهنگی خود داشته باشیم، حتی وقتی دور از وطن‌مان هستیم.

ما نمی‌توانیم فقط راجع به گذشته درخشان وطن‌مان صحبت کنیم. حرف زدن کمکی نمی‌کند. بایستی به آن گذشته و آن افتخارات چیزی افزود و خود بخشی از حیات نوین این میراث شد.

عرضه کنم. در پایان کتابی با ۶۰۰ صفحه و ۵۰۰ تصویر از کار درآمد.

چه شد که به کار مصور علاقمند شدید؟

در زمان تحصیل و اشتغال به عنوان گرافیسیت با آثار و نقاشی‌های قدیمی‌اشانی داشتم و به فرهنگ ایرانی علاقمند بودم. من همیشه دلم می‌خواست برای مصور ساختن داستان‌ها کار کنم، کاری که بتواند اهمیت تاریخی آن داستان‌ها را برجسته کند. هر صفحه این کتاب یک اثر هنری جدید است که قبلاً وجود نداشته است.

انگیزه من زنده کردن سنت تصویرگری این حماسه ملی پس از صدوپنجاه سال بود.

در کنار شما کسان دیگری هم در تهیه این کتاب نقش داشته‌اند و دو نام دیگر بر این اثر دیده می‌شود: پروفیسور احمد صدری و ملیسا هیبارد. لطفاً کمی هم درباره آنها بگویید؟

ملیسا هیبارد، همسر، ویراستار این کتاب بود. او از نزدیک با دکتر صدری که کار ترجمه و اقتباس شاهنامه را انجام می‌داد، همکاری داشت. صدری به طور خستگی‌ناپذیر با ما کار کرد و کوشید در عین به کارگیری زبانی امروزی به اصل متن شاهنامه متعهد بماند.

دکتر صدری به عنوان یک استاد دانشگاه خود را در حفظ اصالت بسیار مسئولانه عمل کرد و با ملیسا و من که می‌خواستیم مطالب بیشتر جالب و خواندنی باشند کلنجارهای زیادی داشت. فکر می‌کنم در نهایت ما خط میانه را پیش گرفتیم.

انعکاس این کار در میان ایرانیان و

وقتی که داستان‌های شاهنامه را می‌خوانید، یا گوش می‌دهید، همه آنها سحرآمیز و جذاب است. انگار که یک سریال تماشا می‌کنید. همه این داستان‌ها در پیوند باهم هستند. اما برای من، تهیه نقشه جغرافیایی شاهنامه خیلی جالب و هیجان‌انگیز بود.

اتمام این پروژه چقدر طول کشید؟

تقریباً چهار سال. ملیسا و من در سال ۲۰۰۸ تصمیم گرفتیم روی شاهنامه کار کنیم. تنظیم و تدوین این اثر سه سال طول کشید و من حدود ده هزار ساعت وقت صرف ترسیم و تدوین این کتاب کردم. از نتیجه کار خیلی خوشنود هستم. ما می‌خواستیم کاری زیبا با کیفیت بالا برای نسل حاضر و نسل‌های آینده به انجام برسانیم. همانطور که شاید مطلع باشید، ما این کتاب را به دو صورت به چاپ رسانده‌ایم. یکی با چاپ معمولی و دیگری چاپ بسیار نفیس با تعداد محدود، ۲۹۹ نسخه.

معمولاً انجام هر پروژه‌ای با مشکلاتی همراه است. شما در تهیه این کتاب با

چه مشکلاتی روبرو بودید؟

علاوه بر تلاش برای کمک‌های مالی جهت تهیه و چاپ این کتاب که خود داستانی دارد، مشکل اصلی کار گرافیکی و نقاشی‌های کتاب بود. اوایل خیلی ساده‌لوحانه فکر می‌کردم نقاشی‌های شاهنامه چند ماهی بیشتر طول نخواهد کشید.

برای این کار هرچه کتاب و مینیاتور و اثر هنری مربوط به شاهنامه بود، جمع‌آوری و از آنها عکس‌برداری کردم. جمع‌آوری و آرشیو تصاویر خودش کاری بسیار وقت‌گیر و پرمه‌مت بود و بتدریج که دکتر صدری متون شاهنامه را می‌فرستاد، حس می‌کردم به تصاویر بیشتری نیاز دارم. ابتدا فکر می‌کردم صد صفحه از شاهنامه را با صد تصویر





گزارش دو رویداد هنری سینمای ایران، در سیدنی استرالیا

دکتر محمود دهقانی

گفتند. در سخنرانی روز بعد خود در دانشگاه «نیوساوت ویلز» به موج تازه سینماگران ایرانی و توفیق آنان در جشنواره‌های جهانی، پرداخت و گفت که این موضوع را در کتاب چهار جلدی خود نیز نگاشته است.

دکتر نفیسی جهش فیلم‌پارسی به سوی جهانی شدن و سراز جشنواره‌های با نام و نشان بین‌المللی در آوردن راتیغ آفتاب هنر و نتیجه نوشتن سناریوهایی به وسیله نویسندگان توانمندی چون دکتر غلامحسین ساعدی، که خود روانپزشک بود، برشمرد و برای نمونه از فیلم «گاو» به کارگردانی هنرمند بلند آوازه ایران داریوش مهرجویی نام برد و یادآور شد که مهرجویی این فیلم را در چمدان دوست فرانسوی خود به خارج از ایران برد و در جشنواره ونیز نشان داد که مورد استقبال اروپائیان قرار گرفت، که آغاز حضور فیلم‌های ایران در عرصه‌های بین‌المللی شد.

واقعیت این است که نگارنده این سطور نیز فیلم‌گاو را از تلویزیون کشور اتریش در نوجوانی تماشا کردم و به یاد دارم در فدراسیون دانشجویان ایرانی در مونیخ در آن مورد گفته شد که این فیلم، تماشاگر اروپایی را بیشتر از پیش، از درون ایران آگاه می‌کند.

دکتر نفیسی تأکید کرد که حضور امروز سینمای پارسی در جهان، را هنرمندان ایرانی پیش از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ آغاز کردند و پس از آقای بیضائی هنرمند بلند آوازه ایران، آقایان مسعود کیمیائی، عباس کیارستمی را داشته‌ایم و سپس از فیلم «سایه‌های بلند باد» نام برد که سال‌های پایانی روزگار شاه ساخته شد که با انقلاب هم‌زمان شد و پس از کش و قوس‌های انقلاب بر روی صحنه رفت.

نهالی که از سال ۱۹۷۱ میلادی یعنی هشت سال پیش از انقلاب کاشته شد، چیزی نپائید که پس از انقلاب به بار نشست و سینمای ایران شکوفاتر شد و این روند ادامه پیدا کرد و فیلم‌های ایرانی بیشتری به فستیوال‌های جهانی راه پیدا کردند.

دکتر نفیسی گفت نباید از یاد ببریم که بسیاری از فیلمسازانی که پس از انقلاب گل کردند، همان کسانی

و پس از بیش از سه دهه آن را چاپ نموده است. این پژوهش در برگیرنده ۱۸۹۷ میلادی برابر با ۱۲۷۶ هجری یعنی در روزگار قاجار با تکه فیلمی که با سفر ناصرالدین شاه قاجار به اروپا در جشن گل در بلژیک گرفته شده، تا سال ۲۰۱۰ میلادی برابر با ۱۳۸۹ هجری یعنی اوج پیشرفت فیلم‌پارسی در جشنواره‌های جهانی است.

این کار ارزشمند در مقایسه با سایر تاریخ نگاری‌های موجود جایگاهی بلند دارد. دکتر نفیسی، در همه سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های خود به زبان انگلیسی نام آبراه سرزمین اجدادی خود را خلیج فارس می‌گوید و حتا در مصاحبه با تلویزیون الجزیره نیز تعارف را کنار گذاشت. این پژوهشگر تاریخ سینما از گوشه‌های بسیار مؤثر نقش سینما در مدرنیته نیز غافل نبوده و تأثیر ژرف سینما و رخدادها و پیشینه اجتماعی نقش اقلیت‌های مذهبی، فرهنگی و حتا جنسیتی را در پیدایش سینما برشمرده است.

نگارنده پیش از سخنرانی او در مورد تأثیر اقلیت‌ها و نقش آنان در پیدایش و بالندگی سینمای ایران، با دکتر نفیسی گفتگوی خیلی کوتاهی داشتم. در این گفتگوی کوتاه و سخنرانی‌های ایشان پی بردم که ایشان در مورد ادیان دیدی ژرف و صادقانه دارد.

پس از آن نیز دانشجویی عکسی از روزگار جوانی دکتر نفیسی به من داد که ایشان در اوان جوانی لباس طلبگی بر تن دارد و دلیل احاطه ایشان بر ادیان و گفتگوی تأثیر اقلیت‌های مذهبی در پیدایش سینما و گذار آن تا به امروز بیشتر از پیش بر من هویدا شد.

دکتر نفیسی با اشاره به تاریخ سینما، به فیلم کارگردان بلند آوازه سینمای ایران، آقای خسرو سینائی و از ورود لهستانی‌ها به ایران نیز سخن

هنگامی که وارد دفتر دوست عزیز پروفیسور «خاویر آلوارز-مون»، ایران‌شناس متخصص در تاریخ باستانی ایلام شدم، همان طور که داشت سببی را دندان می‌زد از بشقاب، سبب دیگری را برداشت و رو به من پرت کرد و گفت که آقای دکتر حمید نفیسی در دانشگاه سیدنی و دانشگاه «نیوساوت ویلز» با فیلم و اسلاید در مورد تاریخ سینمای ایران سخنرانی خواهد داشت و دیگر این که خانم «نیکی کریمی» هم در جشنواره بین‌المللی فیلم پارسی در سیدنی استرالیا خواهد بود و با تماشاچیان و گزارشگران صحبت خواهد کرد.

«تاریخ اجتماعی سینمای ایران» به قلم دکتر حمید نفیسی

آقای دکتر حمید نفیسی زاده ۱۹۴۴ میلادی نجف آباد اصفهان، از سن ۲۰ سالگی تا به امروز در امریکا زندگی می‌کند و در حین تحصیل و تدریس از زادگاه خود ایران نیز غافل نبوده است. دکتر نفیسی که در دانشگاه «نورت وسترن» ایالات متحده امریکا تدریس می‌کند، صاحب کرسی شیخ حمد بن خلیفه آل ثانی در رشته ارتباطات نیز هست.

دکتر نفیسی نخستین دانشگاهی ایرانی است که تاریخ سینمای ایران را ژرف و بدون تعارف و قلمبه‌گوئی در چهار جلد به زبان انگلیسی به چاپ رسانیده است. کاری که تاکنون انجام نشده بود به همت دکتر نفیسی به ثمر نشست.

من با نام دکتر نفیسی در دانشنامه ایرانیکا که به همت پروفیسور احسان یارشاطر در دانشگاه کلمبیا به زبان انگلیسی انتشار می‌یابد، آشنا شدم. دکتر نفیسی چهار جلد کتاب «تاریخ اجتماعی سینمای ایران» را مدت کوتاهی در پیش از انقلاب آغاز کرده

بودند که قبل از انقلاب هم کار کرده بودند. از جمله عباس کیارستمی، داریوش مهرجویی، بهمن فرمان‌آرا، بهرام بیضایی، مسعود کیمیایی و پرویز کیمیایی که باعث درخشش سینمای ایران در جهان شدند.

دکتر نفیسی به پیدایش سینماگران پس از انقلاب از جمله خانم «رخشان بنی‌اعتماد»، «تهمینه میلانی» و «محسن مخملباف» نیز اشاره کرد. هم سینمای موج نو پیش از انقلاب و هم سینمای هنری روشنفکری پس از انقلاب، تا حدودی در هر دو دوره، از حمایت دولت‌ها برخوردار بوده‌اند که نه تنها از نظر تخصیص سرمایه بلکه از نظر راه یافتن فیلم‌ها به جشنواره‌های خارجی نیز تأثیرگذار بوده است.

دکتر نفیسی به حضور زنان فیلمساز هم اشاره کرد. با وجود این واقعیت که در جامعه مردسالار که زنان از جنبه‌های گوناگون زیر فشار اجتماعی و سیاسی قرار دارند، سینماگر زن و سازنده فیلم‌های داستانی، سر برون آورده است و در جشنواره‌های جهانی هم خوش درخشیده‌اند. یکی از دلایل این امر، پاک‌سازی سینما از رابطه سینما با لودگی و روسپیگری، که پیش از انقلاب در باور توده نقش بسته بود و در بحبوحه ناآرامی‌های انقلاب بهمن به سوزاندن سینماها انجامید.

او با اسلاید فاجعه سینا رکس آبادان و سینماهایی که در شهرهای ایران به آتش کشیده شدند و با نشان دادن بریده‌های روزنامه‌های آن روزگار گفت، پس از انقلاب سینماگران مجبور بودند از خیلی چیزها صرف نظر کنند و زنان دارای چارقد شدند. اما از سوئی همین رخدادها نیز که در برخی موارد



سرکوبگرانه بودند، اما توانست خود را از بند بی اخلاقی رها کرده و حتا آخوند هم به سینما برود. از سوی دیگر در تدریس در دانشکده های هنر و سینما به روی زنان نیز باز شد.

نیکي کریمی

در جشنواره بین المللی سیدنی:

سینماگر ایرانی، خانم نیکي کریمی نیز در جشنواره بین المللی فیلم ایرانی در سیدنی استرالیا با استقبال بی نظیر خارجیان و ایرانیان روبرو شد. استقبال تماشاچیان از فیلم های نیکي کریمی به ویژه فیلم «یک شب» بسیار خوب بود. صندلی های سینما پر بود و برخی از تماشاچیان بر پله های کناری نشسته بودند. فیلم های دیگر این کارگردان در مجموعه سینماهای «دندی» در سراسر شهر سیدنی ۶ میلیون جمعیتی که وسعتش به بزرگی سرزمین های دو کشور لبنان و اسرائیل در خاورمیانه است، از ۲۲ اوت برابر تا اول سپتامبر ۲۰۱۳ میلادی ادامه داشت.

زادروز خانم نیکي کریمی ۱۹ آبان ماه سال ۱۳۵۰ در تهران است. ایشان مضاف بر هنرپیشگی و کارگردانی مترجم خوبی نیز هست. در هنگام پرسش و پاسخ با تماشاچیان و گزارشگر استرالیایی شیوا و روان به زبان انگلیسی پاسخ می داد. این بانوی جذاب ایرانی که لباسی بسیار پخته و زیبا، چکمه زنانه خوش رنگ زرد و با مینائی که به سبک زنان بوشهری بر سر داشت، در سیدنی با نسلی از دختران و پسرانی روبرو شد که برخی دوره گاه از پدر یا مادری ایرانی و برخی از پدر و مادر ایرانی در استرالیا به دنیا آمده اند و در تلاش بودند تا با این هنرمند پر آوازه دیار پدران خود عکس یادگاری بگیرند. ذوق جوانان و متانت خانم کریمی بسیار شگوهمند و دیدنی بود. ادب، تبسم و پاسخ های صادقانه او چیزی کمتر از آوازه هنری اش نداشت و گذاشتن شعرهای حافظ و شاملو بر زبان قهرمانان قصه اش در فیلم «یک شب»، گواهی بر این مدعاست که نیکي کریمی از ادبیات ایران نیز در جفت و بست های کار هنر سینمایی خود غافل نبوده و با

آن بخوبی آشناست. ادبیات و آشنائی خوب نیکي کریمی با بازیگری در فیلم و تئاتر و چیره دستی اودر کارگردانی فیلم، ریشه در روزگار کودکی در دبستان دارد. در چهره نیکي کریمی نوعی معصومیت کودکانه ریشه دارد و تا به امروز و پس از چهار دهه و اندی با او همراه است. آوازه این هنرمند ایرانی در روزگار کنونی از مرز گذشته و در جشنواره های جهانی با دعوت از او ارزش و اعتبار جشنواره را بالا می برند. نیکي در همه جا با مهارت و شعور بی همتا سفیر فرهنگ ایران بوده است.

برخی از رسانه های گروهی در ایران بر عظمت کارهای سفرای فرهنگی ایران از جمله نیکي کریمی، رخشان بنی اعتماد، لیلا حاتمی و تهمینه میلانی به دلیل جنسیت آنان، چشم می بندند و به توانمندی ها، هنر و بالندگی آن در جهان کم بها می دهند.... آن هائی که با ساز و کرنا به جان ریشه های ادب و فرهنگ دیرپای ایران می افتند غافل از این حقیقت هستند که جهان ایران را از چشم هنرمندان آن می ببند.

آن چه این کارگردان جوان بدون قلمبه گوئی در فیلم «یک شب» نشان داد، حلقه ای از زنجیر تعصب و تنگ نظری است که بر گردن تاریخ روزگار ما انداخته اند. او پرده را با کار هنری کنار می زند تا با نیشتر هنر دمل چرکین اجتماع را جراحی کند. فیلم «یک شب» در سیاهی و در سایه روشن آغاز شده و تیغ داستان جا به جا پرده شب را می درد و حکایت هائی از سیاهی ها می گوید. تاریکی در این فیلم مثل شبی دراز جریان دارد و

تاریکی ادامه دارد و صدای راویان شنیده می شود. کارگردان دلواپس این نیست که بیننده داستان را دنبال نمی کند چون از آغاز با نماهای دور و نزدیک در سیاهی و سایه روشن، چشم و ذهن بیننده را تسخیر می کند.

نورپردازی فیلم هائی به گونه «یک شب» چندان کار آسانی نیست، بویژه در ایران که سینماگران برای فراهم کردن ابزار کار، به ویژه در شرایط تحریم در مضیقه هستند. این فیلم در تاریکی شب آغاز و داستان در شات آخر با مکث بسیار هنرمندانه شام محنت را به سرمی آورد و از خود می پرسد: خب که چی، تا کی؟! نیکي کریمی در این فیلم بغض فرو خفته ملیون ها زن ایرانی را شکست. از هنرمندی که جامعه نگر و پویاست و روال تفکرش با اندیشه و فلسفه و شعر و تاریخ کهنسال سرزمین خود پیوند خورده است، زبان هنری اش تبدیل به زبان ملیون ها زن می شود و تاریکی در فیلم «یک شب» به استقبال شعر شاملو آینه ای برابر آینه است.

نیکي قصه اش را بدون فانوس و شمع از بام تاریک در سکوت شهر خفته بازگو می کند. او از ترس ریاکاران دکاندار، فقیله شرعی و تعصب را پائین کشیده و با چشم های اشکبار قهرمانان قصه، مویه می کند تا مبادا مورد غضب داروغه های شب پرست قرار بگیرد.

در این فیلم تازه به دوران رسیده ها با دروغ های شاخدار در زیر سایه های کاج و چنار خیابان ها، برای زنان و دختران با ریا و تزویر دام می گسترند و رابطه مشروع در بانگ و هیاهو به نام شروع کشیده می شود. در جایی دیگر کارگردان قبای آلوده جنایت کودک آزاری در جامعه ای مدعی معنویت را بر دیوار شب تیره می آویزد.

در فیلم «یک شب» چند چیز دست به دست هم، بیننده را بر صندلی میخکوب می کند و او را وادار می کند برای اینک رد پای داستان را گم نکند حتا پلک تکان ندهد. داستان «یک شب» مثل روزگاران بی برق گذشته فقط با سوسوی نوری ضعیف در

تدارک و تزئین انواع سفره عقد توسط ویکی

www.SofrehAghdByVicky.com

قابل توجه خانم های علاقمند به تزئین سفره عقد



انواع مختلف سفره های عقد که با سلیقه و طراحی

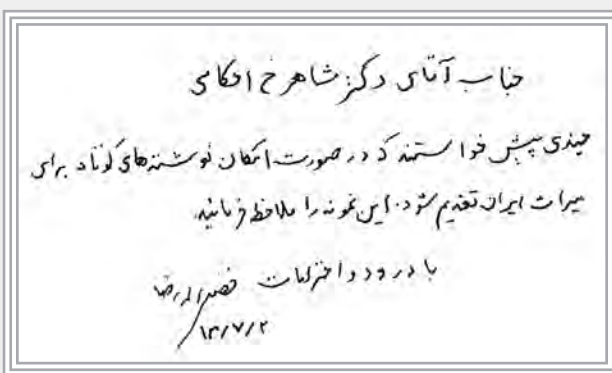
خاتم و یکی تهیه شده اند به فروش می رسند

لطفاً برای اطلاعات بیشتر با شماره های زیر تماس بگیرید:

410.627.3299 * 410.785.4069

شکوه خرد در آغاز شاهنامه

پروفسور فضل‌الله رضا
اتاوا، اول جولای ۲۰۱۳



در همان ابیات سرآغاز شاهنامه، فردوسی به یک نکته ژرف دیگر اشاره می‌کند که عظمت دستگاه آفرینش را جلوه‌گر می‌سازد. می‌فرماید خداوندی که چرخ و فلک را، به «جنبش» درآورد. «جنبندگی» که آن را در زبان علوم جدید dynamic و dynamism می‌نامند، در کنار جان و خرد از شاهکارهای بزرگ آفرینش است. جنبش و روندگی و چرخش افلاک در برابر ایستایی و بر جای ماندن:

پدید آمد این گنبد تیزرو
شگفتی نماینده‌ی نو به نو

این شعر ناب هزارسال پیش، تابش ماندگاردارد، زیرا با دانش امروز و فردای بشر هم‌داستان است.

در «پدید آمد» یک عامل ناگهانی مستور است. یعنی آنچنان که ما در کیهان‌شناسی جدید می‌انگاریم، پیدایش جهان آفرینش ناگهان بوده است نه تدریجی (مهبانگ، کن فیکون Big Bang). علاوه بر این، در یک لحظه افلاک پدید آمدند و از آن لحظه تا کنون در جنبش و حرکت بوده‌اند. کیهان‌شناسی امروز، براساس فرض‌هایی که عالمان فن پیشنهاد می‌کنند، می‌گوید که کهکشان‌ها، به سرعت از هم می‌گریزند. به برداشت این بنده، مصراع دوم بیت دوم اهمیت ویژه دارد. می‌گوید هر روز جهان صورت تازه‌ری به ما نشان می‌دهد. یعنی نقش‌ها و تصویری که ما از علم خود و دریافت‌های خود داریم دائماً در تغییر و دگرگونی است.

نگه کن بدین گنبد تیزگرد
که درمان‌زوی ست‌وزی ست‌درد
نه گشت زمانه بفرسایدش
نه آن رنج و تیمار بگزایدش
نه از جنبش آرام گیرد همی
نه چون ما تباهی پذیرد همی

این ابیات جنبش دائم کیهان اعظم و جاودانگی بی‌فرسایش آن را القا می‌کند. جهانی که مانند ما تباهی‌پذیر نیست. البته این برداشت‌ها، با مقیاس حیات آدمی و تاریخ کوتاه هزاران ساله او، پذیرفتنی است. اما اگر مقیاس میلیاردها سال را پدید بیآوریم، فرسودگی و دگرگونی در کیهان اعظم هم وقوع می‌یابد. بعضی خورشیدها خاموش می‌شوند و زمان چرخش کرات اندکی تغییر می‌کند. زیبایی و ماندگاری شعرهای بلند را با معیارهای علم فیزیک نباید سنجید. شعر ناب ماندگار از کنار علم مکتبی درمی‌گذرد و به هر ورزش بادی پُر سُست نمی‌کند.

وقتی نویسنده‌ای پس از سالیان دراز، کار کتاب بزرگی را به انجام می‌رساند، آنگاه با بازنگری نوشتار خود، در مقدمه‌ی نهایی به بعضی نکات بنیادی اشاره و تأکید روا می‌دارد. به عنوان مثال دانشمند یونانی، اقلیدس در آغاز کتاب عظیم هندسه‌ی خود، از بدیهیات و کلیات دانش‌های عقلانی و پیش‌فرض‌های ویژه‌ی هندسه نام می‌برد. خواننده‌ی هوشمند، هنگام بررسی قضایای هندسی متن کتاب، پیش‌فرض‌های نویسنده را فراموش نمی‌کند. در کتاب‌هایی که درباره‌ی شاهنامه نوشته شده (مانند نگاهی به شاهنامه، از نگارنده)، از اشاره و تأکید فردوسی بر ستایش خرد آفریدگار، نگاه به طبیعت و آفرینش، افسانه‌انگیز بودن بیشتر داستان‌های شاهنامه و بازآفرینی مردگان افسانه‌ای آن یاد شده است.

ستایش خرد

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد

استاد ابوالقاسم فردوسی، برآئین سنت‌های کهن فرهنگ ایرانی، کتاب بزرگش را، به نام آفریدگار جهان آغاز می‌کند. آنگاه که شاعر اندیشمند خراسان به مهر و ماه و ستارگان و کهکشان‌ها و زمین و آسمان می‌نگرد و در آفرینش جهان تأمل می‌کند، «جان» و «خرد» را برترین شاهکار آفرینش می‌انگارد. تأثیر این سخن موجز و پربار فردوسی را در ذهن سخنوران پس از او می‌توان دید. چنانکه سعدی، استاد بزرگ شیراز، کتاب «بوستان» را به پیروی از شاهنامه استاد طوس در «بحر متقارب» چنین آغاز می‌کند:

به نام خداوند جان آفرین
حکیم سخن در زبان آفرین

آفرینش «جان و سخن» در ذهن سعدی، مرادف با «جان و خرد» فردوسی است.

سخندان بزرگ طوس، وقتی دفتری تازه را آغاز می‌نماید، یا نامه و پیامی را از زبان بزرگی روایت می‌کند، همیشه سخنش به نام خدا آغاز می‌شود و این سنت نیک همچنان در میان ما ایرانیان برجای مانده است. برای آن‌ها که از دریچه‌ی علوم جدید به جهان می‌نگرند، یادآور می‌شویم که میان مفهوم گسترده‌ی آفریدگار و صنعت‌گری شگفت‌او در آفرینش جهان، ساختار و مفهوم مشترک می‌توان یافت. عبارت «به نام خدا»، مفهوم ستایش کیهان اعظم و نگاه به جهان بی‌کران را القاء می‌کند.

گفتار اندر آفرینش عالم

شاعر بزرگ خردمند ما فردوسی، کتاب گرانسنگ شاهنامه را به نام خداوند، با نگاه عارفانه به کیهان اعظم آغاز می‌کند. برداشت او از آفرینش عالم و گردش افلاک و پدید آمدن رستنی‌ها، سپس جنبندگان و دد و دام و سرانجام پیدایش انسان هوشمند بسیار بلند و زیباست، شباهتی هم به پندار اهل علم در این زمینه‌ها دارد:

که یزدان ز ناچیز چیز آفرید
بدان تا توانایی آرد پدید
پدید آمد این گنبد تیزرو
شگفتی نماینده‌ی نو به نو
فلک‌ها یک اندر دگر بسته شد
بجنبید چون کار پیوسته شد
همی بر شد آتش فرود آمد آب
همی گشت گرد زمین آفتاب
گیا رست با چند گونه درخت
به زیر اندر آمد سرانشان ز بخت
وزان پس چو جنبنده آمد پدید
همه رستنی زیر خویش آورد
خور و خواب و آرام جوید همی
وزان زندگی کام جوید همی
نه گویا زبان و نه جويا خرد
ز خاک و ز خاشاک تن پرورد
نداند بد و نیک فرجام کار
نخواهد ازو بندگی کردگار
سرش راست برشد چو سرو بلند
به گفتار خوب و خرد کاربرد
پذیرنده‌ی هوش و رای و خرد
مر او را دد و دام فرمان برد

مانند:

ملک در سجده‌ی آدم زمین بوس تو نیت کرد که در حسن تولطفی دید بیش از حد انسانی

کمال انسانیت را می‌پروراند که در ردیف همان «نخستین فطرت» است.

آفرینش عالم از دید اهل علم

گروهی از کیهان‌شناسان به پیروی از ریاضی‌دان بلژیکی ژرژ لومتر^۲ براین فرضیه تأکید می‌کنند که جهان در آغاز به وجود آمدن در نقطه‌ای متکاتف بود. انفجار عظیمی صورت گرفت و جهان از عدم به وجود آمد و از آن زمان جهان مانند حباب صابون رو به گسترش نهاد.

بر مبنای فرضیه‌های معقول و آزمون‌های تجربی مشاهده‌ی طیف نور کهکشان‌ها، اهل علم می‌پندارند که عمر جهان می‌باید در حدود بیش از دوازده میلیارد سال باشد (به روایتی ۱۳۷۹۸ میلیون سال). محاسبات خیال‌انگیز اهل علم به ما می‌گویند که براساس فرضیه‌های ایشان در حدود ۴۵۰۰ سال پیش، منظومه شمسی در گرد آفتاب ما در گوشه‌ای از کهکشان شیری پدیدار شد. این کهکشان خود یکی از میلیون‌ها کهکشان عالم هستی است.

می‌گویند بیش از سه هزار میلیون سال زمان طول کشید تا زمین در منظومه شمسی کمی سرد شد. و رفته رفته یاخته‌های بسیار خرد حیات بر روی زمین جان گرفتند. میلیون‌ها سال بعد، درونمایه حیات،



در چنین جهانی، آفریدگار، گیاه و درخت می‌آفریند و می‌رویانند. آنگاه جنبندگان پدید می‌آیند و رُستنی‌ها را به کار می‌گیرند.

و زان پس چو جنبنده آمد پدید
همه رُستنی زیر خویش آورد
خور و خواب و آرام جوید همی
وزان زندگی کام جوید همی
نه گویا زبان و نه جویا خرد
ز خاک و ز خاشاک تن پرورد
نداند بد و نیک فرجام کار
نخواهد ازو بندگی کردگار

جنبندگان از زبان و خرد، در قیاس با آدمیان کم بهره‌اند. زندگی آنها در مرزهای خور و خواب و آرام سیر می‌کند. چون نیک و بد و فرجام کارها را درست در نمی‌یابند. آنچنانی که ما آدمیان در فرهنگ‌های دینی خود تصویر کرده‌ایم، ناگزیر آفریدگار او را از پاداش نافرمانبرداری معذور می‌دارد.

فردوسی می‌گوید پس از پیدایش رستنی‌ها و جنبندگان، مردم آفریده شد. انسانی که پذیرنده‌ی هوش و رای و خرد است و به نیروی خرد بر دد و دام فرمانروایی می‌کند و کلید رازهای جهان را به دست می‌آورد.

مقام والای آدمیت

در همان آغاز شاهنامه، آنگاه به این دو بیت شاهوار می‌رسیم:

ترا از دو گیتی برآورده‌اند
به چندین میانجی برورده‌اند
نخستین فطرت، پسین شمار
نوئی خویشتن را به بازی مدار

این دو بیت بلند حکیمانه، چند نکته را در ذهن آدمی می‌خکوب می‌کند. «نخستین فطرت» عبارتی است که سخن استاد را با باورمندی‌های دینی بشر پیوند می‌دهند. می‌گویند مقصود نهایی از این سیر تکاملی از جمادی به نباتی و از نباتی به حیوانی و سرانجام سیر آهسته آهسته به سوی کمال، پیدایش انسان و رهنمونی به آدمیت بود. میانجی‌ها و زمان دراز هزاران سال درمی‌بایست تا تو به این مقام والا برسی.

نکته‌ی مهم دیگر بانگ حکمت نهفته در «به بازی مدار» است. شاعر بلند پایه ایران، اکنون که کلاه حکمت بر سر نهاده، سخن بلند حکیمانه می‌گوید، که انسان می‌باید خود را در مقام شامخ اشرف مخلوقات و گنج نهان بینگارد از بازیگری‌های اهریمنی در گذرد و به روش‌های یزدانی نزدیک‌تر شود. ظاهراً شمس‌الدین محمد حافظ نیز در ابیاتی

یعنی اکسیژن، در فضای زمین پیدا شد.

باز میلیون‌ها سال سپری شد تا گیاهان و رستنی‌های دیگر زمین را فرا گرفته، و این سبزه‌زارها پیش‌آهنگ پیدایش جانداران و جنبندگان شدند.

باز صدها میلیون سال مهلتی می‌بایست، تا از میان دد و دام انسان‌های ابتدایی در غارها جان بگیرند و به مرحله‌ای از خرد برسند که ما امروز آنها را انسان‌های اولیه‌ی غارنشین بخوانیم. به احتمال زیاد پیدایش انسان‌های ابتدایی غارنشین از رویدادهای یک تا دو میلیون سال اخیر است. حیوانات به اصطلاح اهلی، مانند اسب و سگ و گربه، از انسان‌های اولیه، قدیمی‌ترند.

هرچند بحث کیهان‌شناسی بیرون از چهار چوب این نوشتار است، بد نیست که خوانندگان اطلاعات مقدماتی و تقریبی زیر را (که برگرفته از کتاب‌های ابتدایی مانند «راز آفرینش» نگارنده است) از نظر بگذرانند.

پیدایش منظومه شمسی

در حدود ۴۵۰۰ میلیون سال پیش

پیدایش یاخته‌های بسیار خرد

۳۲۰۰ تا ۳۵۰۰۰ میلیون سال پیش

پیدایش اکسیژن و گیاهان

۱۳۰۰ تا ۱۸۰۰ میلیون سال پیش

پیدایش جانداران

۷۰۰ میلیون سال پیش

پیدایش خزندگان

۵۰۰ میلیون سال پیش

پیدایش پستانداران

۲۰۰ میلیون سال پیش

پیدایش نژاد اسب

۵۵ میلیون سال پیش

پیدایش سگ و گربه

۳۵ میلیون سال پیش

پیدایش میمون

۳۱ میلیون سال پیش

پیدایش انسان

۱/۸ میلیون سال پیش

پیدایش آتش و کاربرد آن

۳۶۰۰۰۰ سال پیش

پیدایش زبان و مکالمه‌ی ابتدایی

کمتر از ۴۰۰۰۰ سال پیش

پیدایش کشاورزی

۱۵۰۰۰ تا ۲۰۰۰۰ سال پیش

پیدایش سفالی و کاسه و کوزه

۱۳۰۰۰ تا ۲۰۰۰۰ سال پیش

پیدایش کاشتن گندم و برنج

۱۰۰۰۰ تا ۲۰۰۰۰ سال پیش

گاه‌شماری و تقویم

۴۰۰۰ تا ۴۷۰۰ سال پیش از میلاد مسیح

پیدایش خط

۳۵۰۰ سال پیش از میلاد

بنای اهرام مصر

۳۹۰۰ سال پیش از میلاد

زمان فیثاغورث حکیم و ریاضیدان

۵۴۰ سال پیش از میلاد

فتح بابل به دست کوروش

۵۳۱ سال پیش از میلاد

زمان ارسطو دانشمند یونانی

۳۵۰ سال پیش از میلاد

آغاز پادشاهی اسکندر

۳۳۶ سال پیش از میلاد

هندسه‌ی اقلیدس

۳۰۰ پیش از میلاد

هندسه‌ی ارشمیدس

۲۲۵ سال پیش از میلاد

کتاب نجوم بطلمیوس

۱۵۰ سال پیش از میلاد

باری عارفان روشن بین که به زنجیر علم مکتبی زمان خود پای در بند نبوده‌اند، گویی می‌توانستند گاه بخشی از درونمایه کشفیات علمی را به چشم دل دریابند.

در تذکره‌اولیا، داستان آموزنده‌ای است، که عارف بزرگ خراسانی شیخ ابوسعید ابوالخیر با عالم بزرگ هم‌زمان خود، ابوعلی سینا چند روزی خلوت کرده بودند. شاگردان از ابوعلی سینا پرسیدند، شیخ را چگونه یافتی؟ گفت آنچه را که من می‌دانم او می‌بیند. اکنون که در برداشت‌ها میانه‌روی در داوری‌ها را توصیه کردیم و فاصله دراز زمان راهبان گمانه روشن‌بینان و کشف دقایق علمی را یادآور شدیم، شباهت‌هایی را درباره‌ی برداشت شاعر هزار سال پیش ایران و کیهان‌شناسی امروز در میان می‌آوریم: ۱. علم امروز با بیت شماره یک هم‌آهنگ به نظر می‌رسد که از «ناچیز» «چیز» به وجود آمد. ۲. بر مبنای فرضیه‌ی مه‌بانگ متکاتفی singular point ناگهان انفجار عظیمی به وجود می‌آید با شگفتی‌های پیامد آن، در بیت دوم «پدید آمد» مفهوم ناگهانی را در ذهن القا می‌کند. ۳. پیدایش کهکشان‌ها (افلاک و جنبش)، بیست سوم. ۴. بیت چهارم از منظومه‌ای یاد می‌کند که بنا بر هیئت قدیم (بطلمیوس) آفتاب به گرد زمین می‌گردد. مفهوم گردش و سیکل بسته در مصرع دوم بیت چهارم. ۵. زمین سرد شد و گیاهان پدید آمدند، مصرع اول بیت پنجم.

۶ تا ۹. جنبندگان پدید آمدند، بر رستی‌ها که توانایی جا به جایی نداشتند، حاکم شدند. این‌ها زبان نمی‌دانستند و خرد نداشتند خور و خواب و آرام می‌خواستند. توانایی بندگی خداوند را نداشتند، مسؤولیتی هم نداشتند. ۱۰ تا ۱۲. بعد از تکامل از گیاه به حیوان، آنگاه رفته رفته انسان پدید آمد که بر مبنای هوش و خرد و گفتار خوب بر دد و دام فرمانروا شد. ۱. در کتاب «راز آفرینش» این نگارنده در سال ۱۳۲۲، عمر زمین به دو میلیارد سال تخمین زده شده بود. در چاپ دوم (خانه ریاضیات، اصفهان ۱۳۸۳) برحسب تجدید نظر کارشناسان عمر زمین را ۴/۵ میلیارد سال نوشته‌اند. این خود، نمونه‌ای است از شگفتی نو به نو. ۲. پاداش: مجازات ۳. ژرژ لومتر George Lemaitre (۱۸۹۴-۱۹۶۶) ریاضیدان بلژیکی با اینکه کشیش بود، بر فرضیه‌ی علمی گسترش جهان تأکید داشت. بنابر این فرضیه اگر به گذشته بازگردیم، سرعت گریز زمان به نقطه‌ی آغازی جهان و فرض مه‌بانگ Big Bang خواهیم رسید. مراجعه فرمایید به کتاب‌های کیهان‌شناسی. همچنین به «راز آفرینش»، فضل‌الله رضا، چاپ اول، تهران ۱۳۲۲، با چاپ دوم، اصفهان ۱۳۸۴.

NEW PERSIAN GIFTS

Ideal Crystal Gifts for All Occasions

*Birthdays *Office Gifts *Anniversaries *Father's Day *Corporate Awards

هدایای زیبای کریستال ایرانی برای تمام مناسبت‌ها

تولد، هدیه به همکاران، سالروزها، روز پدر، اهدای جوایز



Display These Persian National Symbols Proudly On Your Desk At Work, Or In Your Home

با غرور و سربلندی این کریستال‌های زیبا را روی میز کار، یا منزلتان بگذارید

Bulk pricing available for resellers & corporate awards

Fast & reliable nationwide shipping for only \$3.99

Personalized products are available. All of our designs maybe customized

قیمت‌های اختصاصی برای فروشندگان

ارسال پستی سریع در سرتاسر آمریکا فقط ۳/۹۹ دلار

قبول سفارش با سلیقه شخصی و امکان حک نام و یا عنوان هدیه

www.GiftsFlagsAndSports.com

پروفسور رضا و فضای بیکران ادبیات فارسی

احمد کاظمی موسوی (استرالیا)



پروفسور فضل الله رضا، استادی صاحب تئوری در ریاضیات است، اما چنان کنجکاو و یابنده در وادی ادبیات فارسی گام می‌زند که گویی جهان پُر مجهول دیگری را در سخن فارسی یافته است. ریاضی بیکران است. این را ما شنیده بودیم. اما نشنیده بودیم که گردش معانی و ایده‌ها در شعر فارسی نیز می‌تواند یادآور بی‌نهایت‌های اعداد ریاضی شود. ما کمابیش می‌دانستیم که سخن فارسی نمایندگی هنرهای تجسمی و موسیقی را نیز (به علت محدودیت تاریخی آنها) به عهده داشته است؛ اما نمی‌دانستیم که موازی گونه‌های جبر و مقابله را نیز می‌توان در شعر فارسی (به ویژه در غزل حافظ) یافت. این آگاهی را پروفسور رضا به ما می‌دهد. او چنان ژرف به پرواز واژگان در شاهنامه می‌نگرد، و چنان صمیمی پا به خلوت انس حافظ می‌نهد، که گویی می‌خواهد از فراز کاخ بلند سخن فردوسی نقش‌بندی‌های غیب را در جام آینه کردار خواجه بخواند. به گفته خودش تفکر ریاضی نیروی شگفتی دارد. گاه مانند شعر و هنر به آسمان پرواز می‌کند، هر چند در استحکام بنیادها باید دقت کرد که پرواز اندیشه مانند پرواز کیکاووس نباشد.^۱ او گاه از بی‌وفایی الفاظ به معانی گلایه می‌کند، چون در وادی کران‌ها و نهایت‌ها برخی الفاظ به مفاهیم وفادار نمی‌مانند.

پروفسور رضا که زاده شهر رشت در ۱۲۹۳ خورشیدی ست، آموزش‌های نخستین خود را در رشت و تهران و خدمت نظام را در مشهد دیده است. رفت و آمد در کرانه‌های پر شکوه البرز آنهم در ایام نوجوانی و صباوت الهام‌بخش نه فقط شور علمی که شوق زیبایی‌شناسی سخن فارسی در ایشان گردید. از میان استادانی که وی نام می‌برد، نصرالله فلسفی جایگاه ویژه‌ای دارد. او استاد تاریخ و زبان فرانسه بود،

اما شعر فارسی به خصوص شاهنامه را با آهنگی خوش چنان می‌خواند که پروفسور هنوز طنین آن را در گوش دارد. در بحبوحه جنگ جهانی دوم رضا با کشتی از راه اوقیانوس آرام به امریکا آمد و به دنیای ریاضیات و فن‌آوری پرشتاب انفورماتیک پیوست. اما همچنان گوشه چشمی به ادب فارسی داشت، چه به هنگام تدریس در نیویورک و سیرکیوس، چه در دانشگاه‌های اروپا. خود در این باره می‌نویسد: «ذهن من از دوران کودکی، از یک سو با ورزش علمی و پژوهش استدلالی دلبستگی داشت، و از سوی دیگر با شعر سنتی و ادب فارسی خو گرفته بود.»^۲ در دهه ۱۳۵۰ خورشیدی پروفسور رضا به ایران برمی‌گردد و به ریاست دانشگاه تهران می‌رسد. از همین زمان است که وی تراوش‌های فکری خود را در زمینه ادبیات فارسی به قلم آورد،^۳ و این کار را با شاهنامه می‌آغازد.^۴

جای شگفتی نیست که دو تن از فرهیختگان عصر ما چون فضل‌الله رضا و شاهرخ مسکوب نشر ادبی خود را از شاهنامه شروع کرده، سرانجام روی به حافظ آورده باشند، بی‌آنکه فردوسی و دیگر سخن‌سرایان را رها کرده باشند. هردو شیفته معنای پروزی و زبان‌آوری شگفت‌انگیز شاهنامه شدند، و هر دو به جایگاه خرد در شاهنامه و شعر فارسی اندیشیده‌اند. مسکوب به جستجوی خرد در چارچوب تقدیر (به معنای اندازه‌گیری) به مفهوم ژروانی آن می‌پردازد؛^۵ پروفسور رضا این اندازه‌گیری را با منطق ریاضی می‌آزماید. او زیبایی شعر فردوسی را مانند جهان‌بینی نیوتن ماندگار و جاوید می‌بیند، و می‌گوید قانون جاذبه نیوتن زیباست و نیروی جمال آن اختلافات نژادی و زبانی و سرحدی را درهم می‌شکند و فراتر می‌رود.^۶

در مقاله «دروگر» که نخست در شماره شهریور ۱۳۵۰ «یغما» و سپس در «پژوهشی در شاهنامه» (۱۳۵۴) درج گردید، پروفسور رضا به تحلیل بینش فردوسی در مفهوم زمان می‌پردازد. دروگر نامی ست که فردوسی به زمان می‌دهد. ما همه پرورده و درو شونده به دست زمان هستیم؛ ازینرو زمان هم نیا و هم نبیره ماست.

دروگر زمان ست و ما چون گیا

همانش نبیره، همانش نیا

زمان را همین است رسم و نهاد

که جز مرگ را کس ز مادر نژاد

فردوسی در جای جای شاهنامه به داوری در سرگذشت قهرمانانش برمی‌خیزد، و یادآور این رسم و

نهاد روزگار می‌شود. از جمله در داستان آزمایش زال پسر سام از سوی موبدان است که سخن از رمزگشایی از دوازده درخت برومند با سی شاخ بردمیده (دوازده ماه سال) و از دو اسب تیز روی سیاه و سپید (روز و شب) می‌رود. پروفسور رضا که شیفته اعداد است می‌کوشد خطوط موازی اعداد را در اسطوره بیابد و با شاهد آوردن از شعرای دیگر این سخن فردوسی را برجسته کند که در جهان آفرینش جایی نیست که از قلمرو زمان بیرون باشد.^۷ در کتاب «مجهوری و مشتاقی» درباره نگاه فردوسی به حرکت کیهانی چنین می‌نویسد:

«بینید چقدر زیبا می‌گوید که جهان دائماً در حال نو شدن و جنبش است: سرعت زمین، حرکت کهکشان، گرما و سرمای بی‌نهایت در جهان، شگفتی اندر شگفتی، در عین حال اثری از فرسایش در آن دیده نمی‌شود، و یا اگر فرسایشی هست از دایره تصور و تجربه ما بیرون است.»^۸

پدید آمد این گنبد تیز رو

شگفتی فزاینده نو به نو

نه گشت زمانه بفرسایدش

نه این رنج و تیمار بگزایدش

نه از جنبش آرام گیرد همی

نه چون ما تباهی پذیرد همی»

در نوشته‌های اخیرش، پروفسور رضا بیشتر با حافظ و زیبایی پایان‌ناپذیر شعر او سروکار دارد. او مقاله‌ای با عنوان «حافظ و تفکر ریاضی» نوشته، و در آن با یک نگرش ریاضی‌گونه به برآورد ذهنیت سیال شاعر پرداخته است. وی نخست به چگونگی خردگرایی در ریاضیات اشاره می‌کند؛ در آنجا تفکر انتزاعی، طرح تئوری (یا پیش فرض) و سپس در شکستن آنها از لوازم کار است. برخلاف شعر و شاعری که نوعی آزادی در آن حکمفرماست. با اینهمه، وی در شعر حافظ رده‌های فکر انتزاعی مشابه تفکر علمی اهل ریاضی می‌بیند. به نظر پروفسور رضا در پس پرده ذهن حافظ می‌شود میزان استعداد تفکر علمی او را دید. ذهن حافظ به ساختار جبر و مقابله نزدیک‌تر از دیگر شعراست. یعنی بسیاری از اشارات عارفانه حافظ به روابط جبر و مقابله گونه‌ای در میان ناشناخته‌ها شباهت دارد که جواب مسأله را به مفروضاتی که در چارچوب آن مسأله نهفته است، پیوند می‌دهد.^۹ مثلاً:

بدم گفتی و خرسندم عفاک الله نکو گفتی

جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکر خا را

تقابل بین «بدم گفتی» و «نکو گفتی» از یک سو، و «جواب تلخ» و «لب شکر خا» از سوی دیگر آشکار است. تقابل لطیف دوم بین «خرسندم» و «زبندگی» است که مفهوم مخالف خود را یعنی «نازبندگی» امر را نیز الفا می کند که آن هم با خطاب «عفاک الله» متقابلاً توجیه می شود.^۹

پروفسور رضا در نگرش ریاضی خود حافظ را اندیشگر نامساوی ها (یا معادلات نامساوی) برآورد می کند. او چنین می نویسد:

«واژه های کلیدی اصطلاحات عرفانی، که همان بازیگران نمایشگاه اندیشه والای حافظ اند، در هاله ای از ابهام جای می گیرند. طرح عارفانه ای که حافظ از گوشه ابروی جانان، می و مطرب، منبر و شیخ، زاهد و صوفی در کارگاه ذهن خواننده می آفریند اغلب بیرون از رده تفکر جزمی و حساب چهار، پنج و شش است. ناشناخته ها مانند مجهولات و معادلات پارامتردار و نامساوی های جبری رخصت پرواز دارند.

خصیصه دیگری که بنده در حافظ سراغ کردم و کمتر به آن توجه شده، پرهیز از گفتار جزمی است. لسان الغیب سخنان خود را پرسش وار مطرح می کند: «نقدها را بود آیا که عیاری گیرند؟ اگر بخواهیم او را در لباس ریاضی دان تصور کنیم، می گویم که فکر حافظ بیشتر با نامساوی ها سر و کار دارد تا با معادلات و پرابری ها و دآوری جزمی. عرصه پرواز اندیشه برای تفأل در دیوان حافظ بیشتر فراهم است.»^{۱۰}

سخن از تقابل مفاهیم در شعر حافظ از دید پروفسور رضا وقتی به اوج خود می رسد که حافظ آن را به مرز بی نهایت می رساند. بسیاری از شاعران ما تقابل بین هجر و وصل، شاه و گدا و مانند آن را خوش بیان کرده اند. این تقابل را به زبان ریاضی شاعرانه می توان «تقابل اضداد» یا «فاصله صفر و بی نهایت» خواند. در خصوص مفهوم بی نهایت پروفسور رضا توضیح می دهد که: «مفهوم علمی بی نهایت ریشه یونانی دارد و مفهوم صفر ریشه اسلامی هندی ایرانی. حافظ به علم حساب و ابجد تمایل ذهنی داشته و گاه ماده تاریخ هایی را محاسبه کرده، که نمودار گرایش به تفکر علمی ست.»^{۱۱} حافظ در برخی از ابیاتش، به گفته پروفسور رضا، دو بی نهایت را نقش بندی می کند:

**که بُرد به نزد شاهان ز من گدا پیامی
که به کوی می فروشان دو هزار جم به جامی**

به نظر پروفسور رضا از مصراع اول خواننده استنباط می کند که مقام شاهان به فاصله «بی نهایت» برتر از مقام حافظ است. در مصراع دوم گوینده شاهان را به فاصله بی نهایت پایین تر از گدایان خرابات می نشاند. در بیت دیگر:

**خدا زان خرقه بیزار است صد بار
که صد بت باشدش در آستینی**

از «صد بار» مصراع نخست، به گفته پروفسور رضا، مفهوم بی نهایت برمی آید، و از «صد بت» مصراع

دوم «بی نهایت در بی نهایت» یعنی بی نهایت به توان دو را الفا می کند. اگر بیزاری خداوند از یک بت را بی نهایت بشماریم، طبعاً آنکه بی نهایت بت در آستین دارد، بی نهایت در بی نهایت را بر می انگیزد.^{۱۲} در غزل دیگر:

**اگر تسلط فقر بیخشندای دل
کمترین ملک تواز ماه بود تاماهی**

فاصله معنوی ماه تاماهی بی نهایت است و واژه «کمترین» گواه آن است. بی نهایت «مُلک فقر» وجود دارد که کمترینش را به دل شاعر بخشیده اند.^{۱۳} سخن از بی نهایت را پروفسور رضا در مقاله «پایگاه خرد در شعر» دنبال می گیرد و بیت زیبای زیر را از حافظ شاهد می آورد:

این شرح بی نهایت کز حُسن یار گفتند

حرفی ست از هزاران کاندِر عبارت آمد
هسته اصلی این شعر به گفته پروفسور رضا «وصف حسن بی نهایت یاری است برتر از قیاس و گمان و وهم. مصراع دوم بی نهایت فراتری را به ذهن می آورد؛ بی نهایت در فضایی ورای فضای حرف هایی که به گفتن و نوشتن و تصور در می آیند.» شاهد دیگری از شعر حافظ بیت زیر است:

این راه را نه نهایت صورت کجا توان بست

کش صدهزار منزل بیش است در بدایت
پروفسور رضا می افزاید: «از میان صدها هزار طالب علم که در هزار و پانصد سال به هندسه اقلیدس اشراف یافتند، چند تن انگشت شمار مانند عمر خیام نیشابوری می شناسیم که در بدایت هندسه اقلیدس شک کردند و زیر بار آن نرفتند. اینجاست که سالک راه معرفت دیده اعتبار پیدا می کند و در می یابد که «کش صدهزار منزل بیش است در بدایت.»^{۱۴}

می بینیم که پروفسور رضا چگونه بی نهایت های احساسی شعر حافظ را بر پایه خرد ریاضی می نشاند. می دانیم که بی نهایت بینی های حافظ با اغراق حماسی فردوسی و شور عاشقانه سعدی تفاوت دارد. گزاف پیمایی در حماسه و افزون بینی در عشق از لوازم کاراند؛ اما تب و تاب های ذهن حافظ بی نیاز از گزافه به مرز بیکران می رسد. شاید به همین دلیل باشد که پروفسور رضا شعر حافظ را به ریاضیات محض pure mathematics تشبیه می کند؛ حال آنکه شعر سعدی را ریاضیات کاربردی applied mathematics می انگارد. به نظر وی ذهن سعدی به جنبه های عملی و اجتماعی نزدیک است، و ذهن حافظ اغلب مجز داندیش و بیشتر در رده تفکر انتزاعی جای می گیرد.^{۱۵} پیداست که ذهن مجز داندیش میدانی به وسعت فضای بیکران لازم دارد که در آن فقط زیبایی محض معیار شناسایی باشد. ادبیات این فضا را برای جولان اندیشه فراهم می آورد.

سخن فارسی از دیرباز جولانگاه پرواز اندیشه در عرصه های گوناگون هنری بود. توانایی پیوند واژگان

و ربط ایده ها در آن چنان است که نه فقط به سعدی امکان بیان باریک ترین نکته ها و عواطف ذوقی اش را می دهد، بلکه می تواند آینه دار خلوت انس و حال حافظ شود. کاری که پروفسور رضا کرد این ست که با نگرش علمی ریاضی خود سنجه های دیگری برای شناخت زیبایی سروده های گذشته و معاصر به میان آورد. اغراق شاعرانه برای وصف دلآوری یا زیبایی حد و کرانه ای نمی شناسد. تشبیه این بیکرانی با بی نهایت بودن اعداد، خود وصف دیگری ست از زیبایی ادبی که می کوشد پرواز اندیشه را در فراسوی مرز مرسوم با سنجه های ریاضی بیازماید. دیدیم که شیفتگی و احاطه پروفسور رضا بر ادبیات فارسی امکان بیان خوب این گونه نگرش ها را فراهم کرده است.

منابع:

۱. فضل الله رضا، مهجوری و مشتاقی، تهران، پژوهش گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۵، ص ۲۳۲.
 ۲. نقدها را بود آیا که عیاری گیرند، تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۹۱، ص ۸۲.
 ۳. همانجا، ص ۱۵۸.
 ۴. شاهرخ مسکوب، سوگ سیاوش، تهران، خوارزمی، ۱۳۷۰، صص ۵۷، ۱۱۸، ۱۵۷ و ۱۷۸.
 ۵. فضل الله رضا، برگ بی برگی، تهران، ۱۳۸۳ صدای معاصر، ص ۱۱۵.
 ۶. بنگرید به فضل الله رضا، نقدها را بود آیا...، ۱۲۱-۱۴۱.
 ۷. فضل الله رضا، مهجوری و مشتاقی، ۲۳۸.
 ۸. فضل الله رضا، برگ بی برگی، ۳۸۶-۳۸۸.
 ۹. گفتنی ست این بیت که در نسخه خاتری به صورت مذکور در فوق آمده، در نسخه قزوینی مصراع اول آن به صورت زیر ضبط شده است: «اگر دشنام فرمایی و گر نفرین دعا گویم». پیداست که تفاوت مزبور از موارد لغزش یا تصحیف کاتبان نسخه ها نمی تواند باشد؛ بلکه از موارد دستبرد و تغییر مصراع توسط خود شاعر است. با این فرض می بینیم که حافظ تا چه حد به گستره کار خود و میزان کشش معناها در شعر توجه داشته است.
 ۱۰. برگ بی برگی، ۳۸۹ و ۳۹۲.
 ۱۱. نقدها را بود آیا...، ۷۶.
 ۱۲. برگ بی برگی، ۳۹۷.
 ۱۳. برگ بی برگی، ۳۹۷، ۱۴.
 ۱۴. نقدها را بود آیا...، ۷۱ و ۷۲.
 ۱۵. برگ بی برگی، ۳۸۸، ۱۶.
- کتاب هایی که پروفسور رضا در زمینه ادبیات منتشر نموده عبارت اند از: نگاهی به شاهنامه ۱۳۵۰، محمد اقبال ۱۳۵۳، پژوهشی در اندیشه فردوسی ۱۳۵۳ و ۱۳۷۴، دیدها و اندیشه ها ۱۳۵۴، برگزیده آثار علمی و ادبی ۱۳۷۸، مهجوری و مشتاقی ۱۳۷۵، حدیث آرزومندی ۱۳۷۴، نگاهی به عمر خیام ۱۳۸۰، برگ بی برگی ۱۳۸۳، نقدها را بود آیا که عیاری گیرند، ۱۳۹۱. برای آگاهی بیشتر از آثار پروفسور رضا بنگرید به مرتضی حسینی دهکردی «درود بر مشاهیری که هستند» ره آورد، سال ۲۸ شماره ۹۰ (بهار ۱۳۸۹)، صص ۱۰-۲۳.

چه آذرها به جان، از عشق آذربایجان دارم من این آتش خریدارش به جانم، تا که جان دارم

آذربایجان باز هم آذربایجان!

مهندس رضا گنجه‌ای (بابا شمل)

هفته نامه باباشمل - شماره ۱۱۲ - ۲۱ تیرماه ۱۳۹۴

برگرفته از: www.aariaboom.com

جاری است قسم که آئی در ایرانی بودن خود شک نکرده‌ام و حرف‌هایی را که دیوانگانی چون شما گاه و بی‌گاه گفته‌اید، جز شوخی نینگاشته‌ام و جز شفای عاجل برای آنها از خداوند نخواسته‌ام.

کوه‌های بلند و دشت‌های این سرزمین، هزاران سال شاهد ایرانی بودن ما بوده و خواهند بود. این خون آذربایجانی است که از کوه‌های آذربایجان تا لب خلیج فارس، سر هر سنگ و روی هر و جب شن ریخته شده و ملیت ما را به خط روشن و جاویدان نگاشته است. هر جا که خون پاک پدران ما برای آزادی و استقلال جاری شده است، آنجا وطن ما بوده و خواهد بود.

صفحات زرین و پرافتخار تمدن ما بهتر و بلندتر از هزاران «روشنی»ها و «سلیمان نظیف»ها، ایرانی بودن ما را فریاد می‌زنند و زمزمه‌های این سوسک‌های دربدر در مقابل این نعره جز خاموشی چاره ندارد.

برادر من! زبان تاریخ شیواتر از سفسطه و مغلطه است و تیغ حقایق آن، زبان، و زبان‌درازان را می‌برد. برادر من! آتش آتشکده‌های فارس و خراسان را از آتشکده آذرگشن اسب آذربایجان افروختند و امروز گرچه آن آتش‌های مقدس خاموش شدند لیکن در دل ما فروزان‌اند و تا شerry از آن باقی‌است، ما ایرانی خواهیم بود... اگر چشم حقیقت‌بین داشتی، می‌دیدي که احساسات تند و تیز و سوزان آذربایجانی امروز نشانه همان آتش مقدس زرتشت است.

برادر من! هنوز آثار تمدن ایرانی، دین زرتشتی و زبان آذری در آذربایجان زنده است. روزی که این آتش مقدس در دل ما افسرد، آن روز هر کس تواند آذربایجان را برپاید زیرا ما به سنگ و گیاه و خانه و لانه ارزشی قابل نیستیم، برای ما هر چه هست و نیست همان آتشی است که در دل ماست. مردم سرزمینی که در جنگ گذشته، محبس‌ها و سیاه چال‌های «قارص» و «وان»، خانه‌آذیخواهان و اسرای آن بود، ملیت‌شان را نشان داده‌اند. رادمردانی که پس از جنگ‌ها و نبردها، سر تسلیم فرود نیامورند و از تهدید نترسیدند و به تطمیع رام نشدند و همین که از زنجیر شما رهایی یافتند، باز خود را به آغوش وطن خود انداختند، تکلیف خود را بهتر می‌دانند. خیال نکنی رنج‌هایی که ما بیست سال مداوم از حکومت استبدادی بردیم و حرف‌های زشتی

به خدا اگر باوه‌گویانی مانند بعضی گویندگان همسایه و خیال بافانی مثل چند نفر نویسندگان آنجا که شب و روز دم از آسمان و ریسمان می‌زنند تا آن نتیجه غلط و محالی را که منظورشان است بگیرند، در دنیا نبودند، اولاد آدم چند روزی روی آسایش و آرامش می‌دید. من هر دم که خودنمایی این‌ها را می‌بینم به یاد آن مسخره‌های کوتاه‌قد و بی‌ریخت که در سیرک‌های اروپا وسط پرده‌های نمایش به بازی‌گری و میدان‌داری می‌پردازند می‌افتم. من هر وقت عقل کوتاه و آرزوی دراز این نورسیدگان میدان سیاست را که می‌خواهند با گفتن دروغ‌های بزرگ از «گوبلز» تقلید کنند و پرده‌ی سیاه مغلطه روی حقایق روشن و درخشان بکشند و با گل‌آلود کردن آب ماهی بگیرند، می‌بینم صد رحمت به روح آن مرده می‌فرستم.

هنوز روزهای تاریک و کیفر دورویی‌ها در انتظار آنهاست و می‌خواهند با شک و تردید در ملیت و ایران‌پرستی آذربایجانی، خطری را که امروز متوجه آنها بوده و بهمنی که بالای سر آنهاست متوجه دیگران کنند. غافل از این که بلا، هدفش را خوب می‌شناسد و تنها آنهایی که شش سال مداوم چون جانوسیار و ماهیار با «دارا» بوده و دل به «اسکندر» داشتند، باید از بیم عقوبت برخورد بزرزند. آن مغرضین و کینه‌توزانی که امروز درد خود و آینده تاریک خود را فراموش کرده و برای ما فال می‌گیرند و نوحه‌سرایی می‌کنند، باید بدانند که این ندبه‌ها و نغمه‌ها سودی ندارد و ذره‌ای از سزای دورویی آنها نخواهد کاست...

موضوع ملیت آذربایجانی مساله‌ای است که تاکنون تاریخ آذربایجان بارها پاسخ آن را داده است. اگر هنوز تو را در ملیت آذربایجانی و ایرانی بودن آذربایجان تردیدی است، پس بگذار تا آن کسی که در دامن آذربایجان پرورش یافته است با تو سخن گوید: بهل تاپسر آذربایجان جواب خیره‌سری و پیاوه‌سرایی‌تورا بدهد، زیرا من آنم که خود دانم. گوش کن تا ندای قلبی یک نفر آذربایجانی حقیقی را بشنوی! بسیار متأسفم که زبان مادری من زبان شیرینی فارسی نبود، لیکن باور کن من زبان فردوسی، سعدی و حافظ را بهتر از زبان مادری خود می‌فهمم و آن لذتی را که من از شنیدن یک بیت آنها می‌برم با جهانی عوض نتوانم کرد و جز به فارسی کسی با روح من، با قلب من حرف زده است. برادر من! جایی که نغمه‌های جانگداز صائب بلند شد، سرزمینی که آن جذبه‌ی جانسوز شمس در آن قدرت نمایی کرد، خاکی که به نظامی آن زبان شیرین و آن عشق آتشین را بخشید، جز ایران نتواند بود. برادر من! ما یکپارچه ذوقیم، یک دنیا شوقیم، سرتاپا شوریم، پای تا سر شریم. باور کن که جز ایرانی، نتوانیم بود. باور کن که از «ترک» یا یک ملت دیگر نتوانیم بود. فقط من می‌توانم بگویم که از چه ملتی هستیم زیرا فقط من از دل خود خبر دارم!

به همین خون ایرانی که در رگ و شریان من

که از دهن مأمورین احمق و قلدر شنیدیم، ذره‌ای در احساسات ما نسبت به وطن خودمان ایران تغییری داد، هرگز ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود.

اگر آذربایجانی زجر دید و فحش شنید، بوشهری و شیرازی هم از آن خوان بی‌دریغ و بی‌نصیب نماند. برادر من! با وجود تمام این‌ها:

ریگ آمو و درشتی‌های او

زیر پایم پرنیان آید همی!

امروز ما آذربایجانی‌ها، نه فقط خود را جزئی از ایران می‌دانیم بلکه تا حدی حاکم بر آن می‌دانیم. زیرا چهار میلیون از با غیرت‌ترین و سالم‌ترین نفوس آن را ما تشکیل می‌دهیم و باور کن که اغلب، بلکه همیشه سرنوشت ایران در دست ما بوده است.

برادر من! ملت فرسوده و زخمی که پس از سالیان دراز از زیر چکمه‌های عسکران ترک و سم ستوران قزاق‌های تزاری قد بلند کرده و از حلقوم خیابانی‌ها فریاد «آذربایجان جز و لاینفک ایران است» را برآورد، بلندتر از نعره آتش‌فشان ملیت خود را فریاد زد و هیچ کسی برای چنین ملت زنده و باغیرتی تعیین تکلیف و یا راهنمایی نمود، نتواند. خیابانی‌ها را کشتند، ولی ما، خیابانی‌ها را فقط، ایرانی می‌دانستیم نه قاتلین آنها را! امروز نیز ما بهتر می‌پسندیم که در زندان‌های آزادی‌کش ایران جان دهیم تا این که قدم به گلزار دیگران گذاریم و بوسه بر لب تیغ دژخیمان همین حکومت، برای ما هزاران بار شیرین‌تر و گوارتر از بوسه بر آستان بیگانگان است!... برای ما گرامی‌تر از این یک مشت خاک نیست و ما معتقدیم که دو چیز مرد هرگز تغییر نکند: ملیت و آیین‌اش. یقین کن که در این گیرودارها و این قهر و آشتی‌ها، حتی یک نفر آذربایجانی، در ایرانی بودن خودش کمترین تردیدی نکرده است.

اما برادر من! خیال می‌کنم که رواست اکنون تو به فکر خویشتن باشی و ما را به حال خود گذاری، زیرا اگر پس از این کشت و کشتارها و ویرانی‌ها، دنیایی به جود آید که در آن حق و عدالت حکومت کند، ما در آن به طور حتم جای نیکویی خواهیم داشت و در آسایش و آرامش به سر خواهیم برد و تمدن دیرین خود را بسط خواهیم داد. ولی اگر خدای ناکرده، باز در دنیا، برای چون تو سخن‌چین‌ها و میانه به هم زن‌ها جا بود و سرنوشت ملت‌ها باز پیچه‌های و هوس آتش‌افروزی‌های چون شما دیوانگانی گردید، ما دیگر به آن دنیا علاقه نداشته و زندگی در آن محیط برای ما ارزشی نخواهد داشت. پس بگذار بریم و چنان رزوی را نبینیم و آن دنیا را برای شما بگذاریم و بگذریم.

برادر من! به فرض محال اگر روزی آذربایجان از ایران بریده شود، هرگز آذربایجانی از ایرانی جدا نخواهد شد و در چنین روزی فقط یک آذربایجان خشک و خالی و سوزان خواهد ماند که بر سر خرابه‌ها و ویرانه‌های آن تنها جفدها به عظمت روح و شهامت جوانان آن سرزمین نوحه‌سرایی خواهند کرد... دوست تو: باباشمل



SHERWIN S. ARZANI

ATTORNEY AT LAW

Los Angeles Office

800 W. Sixth Street, Suite 320

Los Angeles, CA 90017-2706

Tel: (213) 689-9929 F: (213) 689-0881

Santa Monica Office

1318 Broadway, Suite 100

Santa Monica, CA 90404-2710

Tel: (310) 826-1300 F: (310) 826-1332

WWW.ARZANILAAW.COM

E-MAIL: SSA@ARZANILAAW.COM



SHAHRAM JAHANIAN

CPA, Cr. FA, IRS EA

3200, Wilshire Blvd.,
Suite 906, North Tower
Los Angeles, CA 90010

Tel: 213 380 3311

Fax: 213 380 3399

info@elitecpa.com

www.elitecpa.com



Law Offices of Cyrus Meshki

A Professional Law Corporation

دکتر سیروس مشکی

ATTORNEY AT LAW

Tel: 310-888-1122

10866 Wilshire Blvd., #400

Fax: 310-888-6010

Los Angeles, CA 90024

cyrusmeshki@gmail.com

www.cyrusmeshki.com



CUSTOM COTTAGE

CA lic# 659378 B&C-36

Plumbing &
General Contracting

Albert Yeroumian / Owner

(818) 618-0988

19528 Ventura Blvd #471
Tarzana, CA 91356

FARHAD MOTAMEDI, M.D., F.A.C.S.

Diplomate American Board of Urologic Surgery

Adult & Pediatric Urology

West Wilshire Medical Plaza

11600 Wilshire Blvd # 508

Los Angeles, CA 90025



Tel: 310-575-9995

Fax: 310-575-6665

Law Offices of Oliver O. Naimi



OLIVER O. NAIMI

ATTORNEY AT LAW

Tel: 213-689-9929

Fax: 213-689-0881

oon@oonlaw.com

800 W. Sixth Street,

Suite 320

Los Angeles, CA 90017

Law Offices of M. AZHAR ASADI

ATTORNEY AT LAW

9777 WILSHIRE BLVD., SUITE 900
BEVERLY HILLS, CA 90212-1901

PHONE: 310-777-6500

FAX: 310-777-6900

CELL: 310-350-7395

EMAIL: ALEXASADI@GMAIL.COM

Arzani & Naimi, LLP



Sherwin S. Arzani, Esq
Attorney at Law

ssa@InjuryLaw247.com

www.injurylaw247.com

800 W. Sixth Street,
Suite 320
Los Angeles, CA 90017

Tel: (213) 689-9929

Fax: 213.689.0881

Toll Free: 855.4LAW247

احمد محمود، نویسنده مغضوب شاه و رهبر

نوشته‌ی: مصطفی خلجی

این مقاله در تاریخ چهارشنبه ۳ اکتبر ۲۰۱۲،

یعنی یک سال پیش منتشر شده است.



نه تنها در تاریخ صد ساله ادبیات داستانی ایران، بلکه به بلندی عمر کتاب در ایران، همواره به نویسندگانی برمی‌خوریم که به علت وجود حکومت‌های خودکامه، ممنوع القلم شده، کتاب‌هایشان اجازه انتشار نداشته یا در برهه‌ای حتی سوزانده و از بین برده شده‌اند.

احمد محمود هم که امروز، ۱۲ مهرماه، برابر با دهمین سالروز درگذشت اوست، یکی از همین نویسندگانی است که در تمامی سال‌های عمرش، تحت فشار سانسور بوده است.

احمد محمود یا بر اساس نام شناسنامه‌ایش احمد اعطا، نویسنده رمان‌های «همسایه‌ها»، «مدار صفر درجه» و «زمین سوخته» و بسیاری آثار دیگر از جمله نویسندگانی است که با نوشته‌ها و آثارش سبب رشد و بالیدن ادبیات داستانی ایران شده است.

به گفته حسن میرعابدینی، نویسنده کتاب «صد سال ادبیات داستانی»، هرچند داستان‌های کوتاه محمود از بهترین نمونه‌های ادبیات اقلیمی جنوب ایران است، اما اهمیت عمده وی به دلیل نوشتن رمان‌هایی است که حداقل یکی از آن‌ها جزو ده رمان بزرگ فارسی قرار دارد. تداوم جاذبه‌ها و حساسیت برانگیزی‌های «همسایه‌ها»، سه دهه پس از نخستین چاپ، نشان‌دهنده غلبه این رمان بر زمان است.

این نویسنده که ده سال پیش، دوازدهم مهرماه در اثر بیماری ریوی که از سال‌های زندان و تبعید در دوران حکومت پهلوی دچارش شده بود درگذشت، از جمله کسانی بود که اگرچه سال‌های بسیاری از عمرش را وقف نوشتن و تنها «نوشتن» کرده بود، اما هرگز نتوانست بدون ترس و بی‌نگرانی از سانسور و ممنوعیت چاپ کتاب‌ها و قلمش بنویسد.

رمان «همسایه‌ها» ی او که نخستین بار در سال ۱۳۵۳ منتشر شد، آن‌چنان اقبالی یافت که به گفته بابک اعطا، پسر احمد محمود، در گفت‌وگو با روزنامه شرق، این نویسنده که تا آن زمان مجبور بود برای تأمین معاش چند کار را به طور همزمان انجام دهد، با درآمد این

رمان توانست در خانه بنشیند و از آن‌پس فقط بنویسد.

احمد محمود در رمان همسایه‌ها، به خوبی مبارزات مردمی در جریان ملی شدن صنعت نفت را به تصویر می‌کشد و تحلیلی داستانی از اوضاع سیاسی و اجتماعی آن برهه به دست می‌دهد.

داستان در اهواز سال ۱۳۲۸ می‌گذرد و محمود که خود نویسنده‌ای خوزستانی است، با انتخاب یک نوجوان به عنوان راوی و شخصیت اصلی داستان، از طریق ذهن کنجکاو و زبان ساده‌اش، ناهنجاری‌های سیاسی و اجتماعی را بازگو می‌کند.

احمد محمود، خودش در «یادداشت‌های روزانه» اش می‌گوید: «بعد از انقلاب به اصرار خودم باز خرید شدم و خانه‌نشین شدم تا شاید به درد درمان‌ناپذیری که همه عمر با من بود - و هست - سامان بدهم. دیر بود اما چاره نبود.» اما دوران خوش نوشتن و تأمین معاش از راه آن برای محمود چندان نیابید. رمان همسایه‌ها یک بار پیش از انقلاب و بالاخره بعد از انقلاب

برای همیشه ممنوع‌الانتشار اعلام شد و محمود ماند و آثار دیگری که آن‌ها هم به دلیل بودن نام این نویسنده بر روی جلدشان مجوز نمی‌گرفتند.

محمود باز در کتاب «یادداشت‌های روزانه» می‌گوید: «همسایه‌ها را سال ۴۲ چاپ شروع کرده بودم. سال ۴۵ آماده چاپ شده بود. منتها امکان چاپش نبود. آن‌وقت‌ها مثل اینکه کسی رمان بزرگ چاپ نمی‌کرد. من سال ۴۵ آمدم ساکن تهران شدم. همسایه‌ها را هم همراهم آوردم. تکه‌هایی از آن را دادم به عنوان بخشی از رمان منتشر نشده همسایه‌ها در مطبوعات چاپ شد. شما «فردوسی» سال ۴۶ را نگاه کنید، آن را می‌بینید و سرانجام ماند تا سال ۵۳ که این کتاب را به همت آقای دکتر یونسی، انتشارات امیرکبیر چاپ کرد. الان چه سالی است؟ ۷۸، یعنی ۳۳ سال. ۳۳ سال است این کتاب آماده چاپ بود. دو بار امکان چاپ داشته در این مملکت. زمان حکومت قبل، به عنوان یک کتاب سیاسی ضد حاکمیت اجازه چاپ نداشت. حالا به عنوان یک

کتاب مبتذل اجازه چاپ ندارد. ماه‌های آخر حکومت شاه که متزلزل شده بود و فرصتی برای این کار نداشت؛ این کتاب چاپ شده تا سال ۵۹، که باز سال ۶۰ خواستیم یک چاپ تازه بزنیم، ارشاد ایجاد شد و بخشنامه شد و در بخشنامه اسم همسایه‌ها آمد که این کتاب مبتذل است و نباید چاپ بشود.»

علاوه بر این، جلوی چشمان نویسنده، نسخه‌افست رمان «همسایه‌ها» تند تند به طور قاچاق منتشر می‌شده و به فروش می‌رفته و ارشاد هم نه مجوز انتشار می‌داده و نه نسخه‌های افست را از بازار جمع می‌کرده است.

محمود در این باره می‌گوید: «اما همسایه‌ها باز هم به طور قاچاق افست شد. به وزارت ارشاد گفتیم که بابا، شما می‌گویید همسایه‌ها نباید چاپ شود، اما بازار پر است از نسخه‌های تقلبی که به عنوان کمیاب چهار تا پنج برابر قیمت رو جلد می‌فروشدند. گفت جمعش می‌کنیم اما نکردند. خب، حالا دستی می‌ماند که به نوشتن برود؟» علاوه بر این کتاب‌های دیگرش هم اجازه چاپ نداشته‌اند؛ تا جایی که محمود مجبور می‌شود کتابی را خودش بنویسد و به عنوان اثر ترجمه شده به بازار بفرستد.

داستان بلند «آدم زنده» را می‌نویسد و نام خودش را به عنوان مترجم ذکر می‌کند. احمد محمود در مقدمه این کتاب، در مورد نویسنده که او را «امدوح ابن عاطل ابونزال» معرفی می‌کند، چنین توضیح می‌دهد: «نویسنده این کتاب فرد ناشناسی است که در مورد او اطلاعات کمی وجود دارد. جز اینکه در قاهره به دنیا آمده و در دهه نود هم از دنیا رفته است.»

محمود با این کار خود، به طرز دردآوری سانسور کتاب در ایران را به تمسخر گرفته است.

برزو نایت در کتاب «محمود، پنج‌شنبه‌ها، در که» شرح این ماجرا را از زبان محمود می‌نویسد: «خودم نوشتم... کتاب را به یک اسم عربی معرفی کردیم. انگار که حوادثش در بغداد می‌گذرد و ربطی به ما ندارد. راحت و آسوده چاپ شد.»

و این بار انگار راحت و بی‌دلهره و نگرانی کتاب را چاپ کرده که به گفته

تندیس میترا و مجسمه آزادی



سمت چپ: تندیس میترا، ایزد مهر در آئین مهرپرستی ایرانیان باستان، کشف شده در یکی از معابد میترائیسم در فرانسه (متعلق به قرن ۳ میلادی) است.

سمت راست: مجسمه آزادی است که طراح آن فردریک برتولومی، هنرمند فرانسوی بوده که برای طراحی مجسمه آزادی از میترا ایزد مهر در ایران باستان الهام گرفته است.

(در اساطیر ایران باستان میترا، ایزد مهر، تاجی از شعاع‌های نور بر سر دارد که در نقش برجسته‌های معابد میترائیسم کاملاً مشهود است و امروز آن را بر سر مجسمه‌ی آزادی در آمریکا می‌بینیم.)

بنیاد زیبا

هنر

در خدمت بشریت

www.zibafoundation.org

نابت موقع تعریف کردن ماجرا چشمانش از خوشحالی برق زده است. احمد محمود، از آن دست نویسندگانی بود که با وجود اقبال عمومی بسیار به آثارش و اهمیت آن‌ها به عنوان آثار ادبی نثر فارسی در همه سال‌های کار نویسندگی و به ویژه پس از انقلاب ۵۷، مغضوب حکومت بوده است. هر چند که رمان «زمین سوخته» او به عنوان نخستین رمان بزرگسال در زمینه جنگ از اهمیت بسیاری برخوردار است، اما حکومت آن را رمانی «ضد جنگ» معرفی کرده است.

همچنین وقتی احمد محمود با اینکه به دلیل خدمتش به ادبیات فارسی جایزه‌های ادبی بسیاری برده است، وقتی نامزد جایزه «بیست سال ادبیات داستانی» می‌شود، نام او به دستور آیت‌الله خامنه‌ای از این فهرست حذف شد.

خود محمود که بی‌خبر از این جریانات در این مراسم شرکت کرده بوده می‌گوید: «خب جایزه را به من ندادند، چه بکنم؟ بروم با آن‌ها دعوا بکنم، اول عنوان کردند که برنده جایزه ممتاز، رمان «مدار صفر درجه» است.

تا لحظه آخر این تصمیم بود. حتی دعوت هم کردند به این مراسم، من هم رفتم، بیست و یک جایزه بود که باید به نویسندگان می‌دادند. بیست جایزه از نفر اول تا بیستم، و یک جایزه ممتاز که اختصاص داشت به من، خب اسامی را از پایین خواندند تا رسیدند به من، حالا باید جایزه ممتاز را اعلام می‌کردند و می‌دادند و لوح زرین هم روی میز بود. اسم مرا نخواندند. یک وقت دیدم اعلام کردند که خانم‌ها، آقایان بفرمایید برای پذیرایی، همه رفتند بیرون و لوح را هم برداشتند و بردند. من هم آمدم خانه. عطاالله مهاجرانی که در آن زمان وزیر ارشاد دولت خاتمی بوده، در این مورد خطاب به رهبر ایران در نامه‌ای می‌نویسد: «فرموده بودید جشنواره متوقف شود؛ با شما به تفصیل درباره نویسندگان صحبت کردم؛ درباره تک‌تک نویسندگان و کارشان بحث کردیم. خوشبختانه درباره ۱۹ نفر راضی شدید و پذیرفتید که جایزه بدهیم. تنها نقطه مقاومت شما رمان

مدار صفر درجه احمد محمود بود که از قضا به عنوان رمان برگزیده بیست سال ادبیات داستانی انتخاب شده بود و من هیچگاه نگاه بهت‌زده و غم‌آلود احمد محمود را از یاد نمی‌برم... حتماً به یاد دارید فرمودید این رمان ضد جنگ است! گفتم مگر شما ضد جنگ نیستید...؟! جنگ یک شرناکر است و نه یک خیر لازم...» حسن بنی‌عامری، نویسنده، بعدها یادداشتی نوشت با این عنوان «یادمان نرفته با احمد محمود چه کردند!» و در آن به این موضوع اشاره کرد که: «هیچ کدام از ما از یادمان نرفته است که چگونه احمد محمود و «زمین سوخته» اش را در آخرین لحظه و در مراسم نخستین دوره کتاب‌های جنگ، کنار گذاشتند و کتاب دیگری را به عنوان رمان برتر انتخاب کردند؛ یا مراسم ۲۰ سال داستان‌نویسی، آنجا دیگر خیلی‌ها بودند و دیدند که چگونه به پیرمرد اهانت کردند، اما حالا که او دستش از دنیا کوتاه شده است، مقاله چاپ می‌کنند با امضاهای متفاوت که او با ما بوده است و چه و چه...»

اما آنچه به عنوان وجه مشخصه آثار احمد محمود می‌توان ذکر کرد روایت ظلم و ستم نسبت به طبقات محروم جامعه است.

به گفته بهمن مقصود لو، کارگردان فیلم «احمد محمود، نویسنده انسانگرا» محمود، انسانی بسیار شریف و انسانگرا بود که در زیر سیطره دورژیم طاقت آورد، مقابله کرد، مبارزه کرد، سکوت نکرد، از هیچ چیز نه‌راسید و فقط نوشت. احمد محمود با دورژیمی که سانسور، هنرمندآزاری، عدم آزادی بیان، رنج و درد، زندان و شکنجه از مشخصات بارزشان بود، درآویخت و آثاری برجسته و ماندنی از بی‌عدالتی و ستم‌ورزی بر توده تنگدست از خود باقی گذاشت.»

هرچند که این آثار نه تنها در زمان زنده بودن نویسنده، بلکه حالا که ده سال از مرگ احمد محمود می‌گذرد هم با مشکل چاپ و انتشار مواجه‌اند؛ رمان همسایه‌ها ممنوع‌الانتشار است و نسخه‌های افست آن همچنان در بازار توزیع می‌شود.

یادداشت‌های

سفر به ینگه دنیا

برگ دهم

هوشنگ بافکر

در دبستان که بودم گاه گاهی به بهانه دیدن برادرم به بخش کلاس‌های دبیرستان می‌رفتم، ولی نیت و هدف اصلی‌ام آن بود که خود را به اتاق کوچکی برسانم که بالای سردر آن قابی آویزان بود و داخلش با خط زیبا و درشت نستعلیق، کلمه کتابخانه نوشته شده بود. کتابخانه در ته راهرویی تنگ و تاریک قرار داشت، خیلی کنج‌کاو بودم تا توی اتاق را ببینم، اما شوربختانه بیشتر وقت‌ها دَرش قفل بود. هنگامی که به جرگه دانش‌آموزان دبیرستان درآمدم، خیال داشتم در نخستین فرصت به کتابخانه سر بزنم و ته و توی آن را دریابم. سماجت و پی‌گیری‌ام تا بارها باری نداد مگر آن باری که بی‌خیال و بدون هدف از راهرو می‌گذشتم، دیدم بر در کتابخانه قفلی نیست و درِ دولنگه‌اش خوب بسته نشده است. از لای در توانستم توی کتابخانه را ببینم. درست روبه روی در، چند ردیف قفسه چوبی به چشم می‌خورد، بالای قفسه‌ها عکس شاه بر دیوار نصب شده بود. پایین‌تر و در چپ و راست عکس، دو کاغذنوشت بر دیوار بود؛ یکی «توانا بود هر که دانا بود/ ز دانش دل پیر برنا بود» و دیگری «ز گهواره تا گور دانش بجوی».

در سمت راست اتاق و نزدیک به پنجره که نورگیر اتاق بود یک میز فکس‌نی و چند صندوق زهوار در رفته لهستانی وجود داشت که به نظر می‌آمد تاب و توان تحمل وزن یک گربه را هم ندارد تا چه رسد به وزن دانش‌آموزان پر جوش و خروش و بی‌قرار دبیرستان جویی. چند تایی کتاب کهنه و توز (گردوغبار) گرفته نیز نظرم را جلب کرد. پس‌تر وقتی که کتاب‌ها را از نزدیک دیدم، بیشترش درسی و چند تایی هم تاریخی بود، همین. والسلام و نامه تمام. راستش شمار کتاب‌های تاقچه اتاق برخی از شاگردان دبیرستان ما، از شمار کتاب‌های این کتابخانه زیادتر و تنوعش نیز بیش‌تر بود. پس کجایند آن هزاران و ده هزاران دوست ساکت و آرام که به گفته مریبان همه دانستنی‌ها و راز و رمزهای زندگی و نتیجه قرن‌ها تجربه بشری را در درون خود نگهداری می‌کنند و با فروتنی و بی‌منت در اختیارت می‌گذارند؟

من تا آن روز هیچ کتابخانه‌ای ندیده بودم ولی از آموزگارِ من چیزهایی شنیده بودم که با آن چه می‌دیدم از زمین تا آسمان تفاوت داشت. برایم دشوار بود آن اتاق پر از گرد و خاک و آن قفسه‌های پر از خالی را با کتابخانه‌های خیالی‌ام، مقایسه کنم. حتا چند ماه پس از آن که اتاق بزرگ‌تری جای قبلی را گرفت و قفسه‌ها با



کتابخانه ملی ایران، تهران

کتاب‌های غیردرسی، اندکی پر شد و در کتابخانه بیش از گذشته باز بود و تعداد مراجعه‌کنندگان هم کمی بیشتر شد، باز هم تفاوت و تعارض ژرفی میان آن چه در ذهنم تنیده و پرورده بودم با آن چه می‌دیدم وجود داشت، تا زمانی که برای نخستین بار با پدرم به مشهد رفتم.

آن روز با پدرم سوار بر درشکه شدیم و برای گردش و هواخوری به وکیل‌آباد رفتیم. هنوز صدای نعل اسبان بر سنگفرش خیابان‌ها و فریاد درشکه‌چی‌ها برای به پیش راندن اسب‌ها در فضای شهر شنیده می‌شد و تا کسی به اندازه و اهمیت امروز نبود. شادروان حاج حسین آقا ملک، آن مرد نیکوکار و نیک‌اندیش و با فرهنگ و فرهنگ‌دوست، هنوز زنده بود و از خانه بیلاقی و کتابخانه‌اش در وکیل‌آباد، گاه گاهی استفاده می‌کرد، ولی باغ و ساختمان‌ها و کتابخانه و بیشتر زمین‌های دایر و بایر خود را وقف مردم کرده بود و باغ وکیل‌آباد به تفرجگاهی دلنشین برای مردم مشهد و زوار و مسافران درآمده بود. پدرم بنا به ضرورتی از من فاصله گرفت و من هم بنا بر اشتیاق و برای ارضای کنج‌کاویم راه کتابخانه را در پیش گرفتم و با ترس و نگرانی از لابه‌لای نرده‌های آهنی، درون آن را تماشا کردم؛ چه قفسه‌های چوبی قشنگی و یه عالمه کتاب!!! کوچک و بزرگ، چاق و لاغر، کوتاه و بلند و پهن و باریک و با جلد‌های رنگارنگ. سالی بزرگ و میز و صندوق‌های چوبی تمیز و براق!! با دیدن این همه کتاب که آرام و بی‌حرکت به هم تکیه داده بودند و انتظار می‌کشیدند، داشتم برداشت ذهنی‌ام از کتابخانه را بر برداشت عینی‌ام، آشتی می‌دادم که صدای پدرم مرا به خود آورد.

فردای آن روز پدرم مرا به موزه و کتابخانه آستان قدس رضوی برد. تازه در آن جا بود که پی‌بردم مریبانم بر حق بوده‌اند. هنگامی که چند سال بعد به تهران رفتم و کتابخانه‌های ملی و مجلس و دانشگاه تهران را دیدم و به ویژه آن هنگام که در پاریس به کتابخانه دانشگاه سوربون و کتابخانه بزرگ و درندشت ملی فرانسه رفتم، فهمیدم که دبیرانم نیز بسیار از واقعیت به دور بوده‌اند. دوری و تفاوتی ژرف، به اندازه تفاوت میان چند ده هزار و چند میلیون کتاب، بدون در نظر گرفتن سایر تفاوت‌ها، از جمله تنوع و گوناگونی کتاب‌ها، گستردگی عناوین و زمینه‌ها، و نیز حضور کتابداران کارکشته و پرنشاط که بی‌شیل و پیله و بی‌منت کمر به خدمت اعضا و مراجعین بسته بودند و از همه مهم‌تر سکوت و آرامش مطلقی که بر فضای کتابخانه حاکم بود.

راستش مدتی به درازا کشید تا یاد بگیرم چگونه در کتابخانه آهسته راه بروم و هنگام نشستن و نیز برخاستن، صندوق‌های بی‌زبان را به فغان در نیارم و با موقع جمع‌آوری کیف و کتاب و قلم و دفترم سکوت آنجا را به هم نزنم. نیز، آن عادت زشت بر انداز کردن و چشم دوختن و زل زدن به دیگران را کنار بگذارم و روی کار خودم متمرکز شوم و از همه بدتر دم به دم به بهانه‌های گوناگون از کتابخانه بیرون نروم و آرامش دیگران را بر هم نزنم.

متأسفانه آداب و اصول و فرهنگ رفتن به کتابخانه و کتابخوانی را در دبستان و در دبیرستان به ما یاد نداده بودند، حال آن که هم‌کلاسی‌های فرنگی‌ام، از کودکی با آن آشنا و بزرگ شده بودند. همین کاستی‌ها، در روش‌های آموزش و یادگیری درس‌ها نیز به چشم می‌خورد. شوربختانه بیشتر آموزگاران و دبیران و استادان ما، مجموعه دانش و معلومات محدود و کهنه خود را مانند مردمک چشم‌شان محافظت می‌کردند و آن را به شیوه‌ای یکنواخت و تکراری به خورد شاگردان می‌دادند. دانش‌آموزان نیز بدون حرف و حدیثی آن را از بر می‌کردند و طوطی‌وار پی می‌دادند. بررسی و نقد گفته معلم جایز نبود و استفاده از منابع و کتاب‌های دیگر نیز مرسوم نبود. معلم متکلم و وحده بود و دهنده، و شاگرد صم و بکم بود و گیرنده، و وابسته به جزوه رنگ‌باخته و گفته‌های نخ‌نما و تکراری معلم.

سال‌های سال چرخ آموزش بر این پایه چرخیده بود و می‌چرخید. در محیط خانه نیز به دلیل بی‌سوادی و یا کم‌سوادی نشانی از کتاب و روزنامه نبود. حتا در خانواده‌های باسواد، خواندن روزنامه و مجله و کتاب‌های غیردرسی ممنوع بود. این محدودیت‌ها و کمبودها در شهرهای کوچک و دور از پایتخت بیشتر به چشم می‌خورد. از همه مهم‌تر این که خانواده‌ها پذیرفته بودند که امر آموزش، وظیفه مدرسه و معلم

است و آنان تنها موظف هستند تا نیازهای مادی و هزینه‌های تحصیلی فرزندان خود را تأمین کنند. پدر و مادرها با زبانی ساده و خودمانی می‌گفتند، کت و شلوار، کیف و کتاب، دفتر و مداد، آب و نان و پیر کردن شکم بچه با ما، با سواد شدن و ادب آموختن و آدم شدن او با معلم و مدرسه. بنابراین حرف زدن در باره نحوه آموزش کودکان، و کنجکاو دربارۀ مدرسه و مربیان و پرس و جو از وضع تحصیلی آنان، در خانه و در میان اعضا خانواده مرسوم نبود. پدر و مادرها سالی چند بار به هنگام امضای کارنامه دانش‌آموزان، ممکن بود در جریان وضعیت تحصیلی فرزندان خود قرار بگیرند، همین و دیگر هیچ؛ رسیدگی به مشق و درس فرزندان پیشکش. بدبختانه برخی پدر و مادرها نمی‌دانستند که فرزندان‌شان در چه کلاسی هستند. از کمی پیش از انقلاب، وضع آموزش دگرگون شد و در حرکتی وارونه، این بار بیشترین وظایف آموزشی دانش‌آموزان را والدین و به ویژه مادران به عهده گرفتند. آن افراط زمان ما به این تقریب کثونی منجر شد، و نظام آموزشی سرزمین ما هنوز متعادل نیست و سامان نگرفته است. به ویژه از روزی که مدرسه‌های غیرانتفاعی [!!] باب شده است. آموزش مجانی و همگانی و بدون تبعیض جایش را به آموزش پولی و طبقاتی داده است. فرزندان کسانی که پول می‌دهند از امکانات و مربیان بهتری برخوردارند. و کسانی که پدر و مادران‌شان توان پرداخت ندارند، باید با مدرسه‌های دولتی و کلاس‌های غیراستاندارد و فضای تنگ و فشرده آنها، کمبود معلم و امکانات آموزشی و مربیان و آموزگاران خسته و عصبی بسوزند و بسازند.

هم زمان با آغاز سال تحصیلی در دبیرستان، مبارزه ملت ایران به رهبری دکتر مصدق بر علیه شرکت نفت بریتیش پترولیوم (ب.پی) بیش از پیش اوج گرفته بود و با گسترش فعالیت حزب توده ایران و حزب‌های دیگر، پای روزنامه‌ها و اعلامیه‌های گوناگون به دبیرستان ما هم گشوده شده بود. از همه مهم‌تر و تعیین‌کننده‌تر برای من، نامزد نمایندگی مجلس شورای ملی غلام حسین رحیمیان، شریک و پسر عموی پدرم و بزرگ ایل کوم کیل بود. ما او را آپو (عمو) صداایش می‌کردیم. «آپو» از جاگیران به قوچان و سپس مشهد کوچ کرده بود و همراه پدرم و یکی از برادرانش به امور دامداری و کشاورزی و سپس بازرگانی مشغول بود و در میان کردهای حوزه قوچان و شمال خراسان شهرت و محبوبیتی بسزا داشت. به همین خاطر در انتخابات دوره چهاردهم مجلس، از سوی مردم این منطقه به او پیشنهاد شد تا به عنوان نامزد آنها در انتخابات شرکت جوید. با پذیرش این امر مهم از سوی «آپو» و اعلام رسمی نامزدی‌اش، خانه ما به ستاد مرکزی فعالیت‌ها و کارزار انتخاباتی او تبدیل شد.

حضور شبانه‌روزی برخی از افراد ستاد انتخابات و محافظان آپو و رفت و آمد هواداران و دوستان و خویشان و مسؤولان اداری و انتظامی به خانه ما، آمد و شد جوانانی که وظیفه پخش اعلامیه‌ها را به عهده داشتند و نیز کسانی که مأمور رفتن به روستاها بودند، فرصت خوبی برای ایجاد کرده بود تا بدون ترس از بزرگ‌تراها، به همه جا سر بکشم؛ به گفتگوهای دور و بری‌ها گوش دهم و در جریان خبرهای تازه قرار بگیرم. زمانی نیز داوطلبانه در بسته‌بندی و توزیع اعلامیه‌ها به افراد کمک می‌کردم و گاهی نیز تعدادی اعلامیه کش می‌رفتم تا در دبیرستان میان دوستان پخش کنم. البته چندین بار برای این کار توسط ناظم دبیرستان توبیخ شدم و اعلامیه‌ها نیز ضبط شد. خوشبختانه توزیع روزنامه و تراکت‌های حزب توده و هواداران مصدق در دبیرستان به این فضای تازه کمک می‌کرد و محدودیت‌ها و سخت‌گیری‌ها نیز در دبیرستان اندک اندک و بناچار کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر می‌شد. در واقع یورش‌های ناگهانی و گاه به گاه به کلاس‌ها و گشتن جیب و کیف و کتاب‌های شاگردان توسط مدیر و ناظم و برخی از معلم‌ها، و حتا تنبیه و توبیخ خطاکاران، نتوانسته بود از پخش روزنامه‌ها و تراکت‌های حزب توده و مصدقی‌ها جلوگیری کند. بدین ترتیب با ترس و نگرانی کمتری، در خانه و مدرسه درگیر مسایل تازه‌ای غیر از درس و مشق گشتم. برای نخستین بار میان طبقه خان‌ها و مالکان بزرگ و روحانیان بنام و تاجران عمده و وابستگان و پیروان‌شان از یک سو، و قشرهای بازاری و فرهنگی و اداری و خرده مالکان و قشر میانه شهری از سوی دیگر، مبارزه‌ای جدی و گاهی سخت و خشونت بار در گرفته بود. قلم به دستان و تفنگ به دوشان در برابر هم به صف‌آرایی

مشغول بودند. گویا قرار بود این بار مردم کاری کنند کارستان تا سرنوشت انتخابات چون گذشته در پشت درهای بسته و توسط عده معدودی از خان‌ها و روحانیان و صاحب‌منصبان وریش‌سپیدان و مأموران دولتی مشخص نشود و رأی آنان تعیین‌کننده باشد. اشغال ایران توسط نیروهای متفقین و برانداختن رضا شاه و برکشیدن ولیعهد جوان و ناتوانش بر تخت شاهی، سر برآوردن حزب‌های چپ با رنگ‌های سرخ و صورتی و نیز حزب‌های ملی و میهنی و مذهبی و دست راستی، انتشار روزنامه‌های گوناگون و کتاب‌های تازه، و باب شدن تأثیر و سینما و تأسیس رادیو ایران از یک سو، و به کار افتادن رادیوهای فارسی‌زبان کشورهای بیگانه مانند رادیو بی‌بی‌سی، رادیو مسکو و رادیو برلین از سوی دیگر، در سپهر سیاسی ایران، نیاز به دگرگونی و برآوردن خواست‌های مردمی را الزامی کرده بود. حتا مردم عادی، خسته و متنفر از صدای تفنگ و تبعات شوم جنگ، به سوی صاحبان قلم و فکر و اندیشه روی آورده بودند و تشنه حرف‌های تازه بودند.

هواداران دولت و دربار پنهان و آشکار از رقیب انتخاباتی عمومی پشتیبانی می‌کردند. به ویژه نیروهای ارتشی و انتظامی و مأموران فرمانداری دستور داشتند تا می‌توانند از یاری به رقیب ایشان دریغ نکنند و هرگاه خطر شکست نامزد مورد نظرشان جدی و حتمی شد، با ایجاد شورش و بلوا و حتا درگیری‌های مسلحانه توسط عوامل مزدور، منطقه را ناامن سازند و از برگزاری انتخابات و رای‌گیری جلوگیری کنند. آنها بارها از این کارها کرده و موفق هم شده بودند.

سن و تجربه‌ام و نقش خانواده و مدرسه و جو حاکم بر قوچان کودکی‌ام، چنان بود که به من و مانند من امکان نمی‌داد بیرون از چارچوب تنگ تعیین شده و راه باریک مشخص گشته، فکر کنیم، گام برداریم، و یا نظر دهیم.

خوشبختانه با آغاز مبارزه انتخاباتی آن قدر کار و مسؤولیت درخانه و بیرون از خانه بر سر پدرم ریخته بود که زمانی برایش نمی‌ماند تا چون گذشته به من برسد. مادر و بقیه نیز، هم و غم‌شان شده بود آماده کردن سه وعده غذا و پختن هر روزه چند تنور نان خانگی و دیشلمه کردن قند و گیراندن ذغال برای جوشاندن آب سماور بزرگ روسی و قلیان‌های تنباکو و شستن و تمیز کردن نعلبکی و استکان‌های کمر باریک و قوری‌های چینی جهت دم کردن چای، برای محافظان و مهمانان و کسانی که سرزده وارد می‌شدند. از برآمدن آفتاب تا زمان خواب، بساط چای برقرار بود و همه گرفتار کارهای گوناگون.

در پرتو این فضای تازه و باز، بچه‌ها هم نفسی می‌کشیدند و از پویایی و آزادی بیشتری برخوردار بودند. البته بخت با من یار بود، چون کمی باسواد بودم و بیشی فضول و کنجکاو. خوشبختانه محافظان هم بیشترشان بی‌سواد و یا کم‌سواد بودند. بنابراین هنگامی که می‌دیدند من با دقت مشغول خواندن اعلامیه‌ها و روزنامه‌ها هستم از من می‌خواستند تا نوشته‌ها را برای‌شان بخوانم.

یک بار که گرم خواندن اعلامیه‌ای بودم، آپو غلام حسین صدایم را شنید و بدون این که متوجه حضورش شوم، غافلگیرم کرد. وای چه مصیبتی!! فکر کردم دنیا را بر سرم خراب خواهد کرد، و از همه بدتر، اگر پدرم را در جریان بگذارم روزگرم سیاه خواهد شد و دیگر باید برای همیشه دور اعلامیه و روزنامه و مجله‌خوانی را خط بکشم. ولی با شگفتی و ناباورانه، با چشمان خود دیدم که این انسان با ابهت و به ظاهر خشن، با لبخندی ملیح و دوست‌داشتنی به سویم آمد و دست بر موهایم کشید و با گوش‌هایم شنیدم که تشویقم کرد و به من اجازه داد تا پس از انجام درس و مشقم خلاصه‌ای از اخبار روزنامه‌ها و اعلامیه‌ها را برای محافظان بازگویم. آپو پیش از رفتن به اتاقش، چند پرسشی از من کرد که بیشتر پیرامون تأثیر انتخابات در میان آموزگاران و دانش‌آموزان و کارمندان فرهنگ بود. از شنیدن پاسخ‌های من لبخندش پر رنگ‌تر و چشمانش مهربان‌تر شد و من دانستم که دیگر خط قرمزی برای دسترسی‌ام به روزنامه و مجله و کتاب وجود ندارد و داشتن و خواندن آنها برایم بی‌دردسر خواهد بود. پس از آن روز، هرگاه فرصت دست می‌داد به اتاق مطبوعات سر می‌زدم تا عناوین روزنامه‌ها و مجله‌های چاپ تهران و خراسان و نیز اعلامیه‌های انتخاباتی آپو و رقبیش را از نظر بگذرانم و خبرها و نوشته‌های ارزنده و به درد بخور را به حافظه‌ام بسپارم. چون در

دبیرستان و در کوچه و خیابان برای تبلیغ به سود آپو و نیز پشتیبانی از مصدق و همراه کردن موافقان و مقابله با مخالفان، به آن نیاز داشتم.

در دبیرستان نیز به گونه‌ای دیگر و در پرتو فعالیت هواخواهان حزب توده و نیز دستداران مصدق این خط‌رزم‌ها و ناپایدها کم‌رنگ شدند و جو سیاسی حاکم بر محیط دبیرستان، سبب شور و هیجان و جر و بحث‌های فراوان میان گروه‌های مخالف و موافق و گاهی نیز بر خورد‌های تند و فیزیکی می‌شد. اتفاقات و دگرگونی‌ها شتاب گرفته بود و مرا نیز همراه خود در سه جهت پیش می‌راند. در نبرد انتخاباتی، از عموم پشتیبانی و پیروی می‌کردم، چون پوست و خون و استخوان‌مان یکی بود و از یک خانواده و وابسته به یک قبیله و ایل بودیم و آبشخور فرهنگی، زبانی و دینی مشترکی داشتیم. هواخواه مصدق بودم چون میهنم را دوست داشتم. به دنیا نیامده، پدر بزرگم را در دفاع از میهن در جنگ با روس‌ها از دست داده بودم و از همان خردی حسرت ندیدنش بر جانم نشست و جا خوش کرد و هنوز هم رفتن زود هنگامش بر دل و جانم سنگینی می‌کند. آوازه هجوم ترکمن‌ها و اوزبک‌ها به روستاها و آبادی‌های قوچان و غارت اموال و احشام و نیز کشتن مردم و به آتش کشیدن خانه‌ها و چادرهای عشایر منطقه و به اسیری گرفتن زنان و دختران و جوانان کرمانج قوچانی به گوش پایتخت‌نشینان و حتا نمایندگان مجلس شورای ملی نیز رسیده بود. گویا سرنوشت دلخراش این فرزندان ایران دل هم‌میهنان را به درد آورده و غرورشان را جریحه‌دار کرده بود، چرا که حتا پس از گذشت سال‌ها به هنگام شیطنت‌های کودکان، زنان خانواده، ما را از ترکمنان می‌ترساندند.

گوش‌های ذهن و جان من از داستان‌های اندوه‌بار پر شده بود و با قصه اسیر گشتن تازه‌عروس کرمانج و دیوانه و سرگردان شدن داماد نگوین بخت در کوه و بیابان و در نهایت مرگ جانگدازش در ناگامی و ناامیدی پر بود. و نیز، با داستان جگرخراش جدایی زنان و مردان و فرزندان بی‌گناه از یکدیگر آشنا بودم و شب‌های بسیاری با شنیدن ترانه‌های دردناک و قصه‌های سوزناک دل‌آوری‌ها و از خود گذشتگی‌های کرمانج‌ها در دفاع از مرز و بوم میهن، فرزندان و زنان، و خانه و کاشانه خویش سر به بالین می‌گذاشتم. و اکنون در این برهه تاریخی و فرصت پیش‌آمده، آرزو داشتم با پشتیبانی از مصدق و نیروهای پیشرو، در بیرون راندن بریتانیای کبیر از کشور و کوتاه کردن دستان خون‌آلودش از منابع نفتی میهن و به دست آوردن استقلال ایران، دین خود به بابا بزرگم را و سایر کشته‌شدگان و اسیران کرمانج که در دیار غربت و در اسارت و بردگی جان داده بودند، ادا کنم.

پس‌تر زیر پرچم حزب توده در صف نوجوانان به مبارزه مردم ایران بر علیه بریتانیای کبیر و سایر دشمنان ملک و ملت پیوستم. شعار عدالت و آزادی و برابری میان انبای بشر، را دوست داشتم. راستش پیش و بیش از همه محو نوشته‌ها و سروده‌های نویسندگان و شاعرانی بودم که در روزنامه‌های وابسته به حزب توده منتشر می‌شد. می‌توانم بگویم که بیشتر از هر چیز شیفته رفتارهای انسانی و مدنی و رفاقت‌های صمیمانه و پاک‌دلانه رفقای توده‌ای بودم تا هدف‌های سیاسی و سیاست‌ها و خط‌مشی‌های حزب توده، که درک و فهمش بیش از توان عقلی و حسی‌ام بود. چون نمی‌توانستم به آسانی ردای فرهنگ و سنت ایلی و ملی‌ام را که به تنم راست می‌آمد و براننده می‌نمود، یک‌روزه به دور اندازم و جبهه تازه فرهنگ جهان وطنی را بَرَم کنم. زیرا به دلیل خردی و نا آگاهی و خامی و بی‌قوارگی‌ام، بر تنم زار می‌زد و بی‌قواره می‌نمود. سال‌ها لازم بود و عمری پر از تجربه‌های تلخ و شیرین می‌بایست تا به اندکی از پختگی برسم و بتوانم نقبی میان این دو بزنم و بخش‌های نیک و درست هر دو فرهنگ را با هم و در کنار هم در وجودم پرورش دهم. در پیمودن این راه دور و دراز و دشوار و ناهموار، همواره از یاری و هم‌فکری رفقای جهان وطنی‌ام چه ایرانی و چه انیرانی بهره برده‌ام و هنوز هم می‌برم.

تنور مبارزه برای ملی کردن منابع نفتی کشور به رهبری مصدق و چند نفر از یاران و همکارانش در مجلس روز به روز گرم‌تر می‌شد و می‌رفت که به یک خواست فراگیر و ملی تبدیل شود. روزنامه‌های وابسته به دربار و مدافع منافع انگلستان از حدود نقد و مخالفت فراتر رفته و به دروغ و تهمت و فحش و ناسزا به مصدق و یارانش

روی آورده بودند و برای ارباب و منفعل کردن مردم، گروه‌های چماقدار و قداره‌بند و چاقوکش را به جان این بی‌گناهان می‌انداختند و نیروهای انتظامی نیز پنهانی و گاهی نیز آشکار و با کمال افتخار از این بزن‌بهادرها پشتیبانی می‌کردند. خط مشی و سیاست سرکوب جوانان و مردم مبارز در شهرهای کوچک شدیدتر بود و بی‌اعتنایی به قانون و فشار به مردم بیشتر بود.

افزون بر این تنور، تنور انتخابات در قوچان روز به روز و ساعت به ساعت گرم و گرم‌تر می‌شد. مبارزه به پخش اعلامیه‌ها و انجام سخنرانی‌ها ختم نمی‌شد، بلکه گاهی به توهین و ناسزا و نیز زدخورد منتهی می‌گشت. روزهای نزدیک به رای‌گیری تنور چنان داغ شده بود که هر آن بیم شعله‌ور شدن و تنوره کشیدن آن می‌رفت. ما هم در دبیرستان از دوستان و خویشان و هم‌مسلمانان، گروهی پانزده نفره تشکیل داده بودیم که اعضایش گاهی تا بیش از بیست نفر افزایش می‌یافت. این گروه چنان هم‌بسته و منسجم و باورمند عمل می‌کرد که نیروهای بدون هدف و پراکنده و نامنسجم مخالفان نه توان مبارزه و استدلال زبانی و کلامی، و نه دل و کرده رو در رویی و درگیری‌های جسمانی را با ما داشتند. صادقانه بگویم با این که مدعی سیاست عدم خشونت بودیم و خواهان گفت‌وگو و شنود متمدنانه و می‌گفتیم و تکرار می‌کردیم که حرف درست نیازی به صدای درشت و گردن و بازوی کلفت ندارد اما در عمل، گاهی از درگیری و زدوخورد با رقیبان، بدمان نمی‌آمد و گهگاه به پیشوازش می‌رفتیم، زیرا همیشه این درگیری‌ها از روی ناچاری و ناگزیری نبود، بلکه ته دلمان بدمان نمی‌آمد که اثر انگشتان‌مان را بر صورت پر از نفرت این بچه‌های نر و مامانی بگذاریم تا به پشت‌گرمی قدرت و ثروت پدران‌شان و پشتیبانی نیروهای انتظامی و دلگرمی مدیر و ناظم دبیرستان، زشت‌ترین و پلشت‌ترین ناسزاها را نثار ما و اعضا بی‌گناه خانواده ما نکنند.

وا اسفا و شگفتا که پس از گذشت بیش از نیم قرن فراز و فرودها، پیروزی‌ها و شکست‌ها، انقلاب و دگرگونی‌های پس از آن، و پُر و خالی شدن زندان‌ها، و هجرت و اعدام‌ها و ریختن اشک و خون زنان و کودکان و مردان این سرزمین، برخی از این به اصطلاح سیاستمداران و متفکران و آزادی‌خواهان و هواخواهان دمکراسی و برابری، هنوز هم، اندر خم کوچه خودخواهی‌ها و تنگ‌نظری‌ها و خودرایی‌های ایام نوجوانی گرفتارند و از گذشت زمان هیچ نیاموخته‌اند.

خسته و کوفته از بُدو بُدوهای توی دبیرستان و پخش اعلامیه‌ها و چسباندن آن بر در و دیوار خانه‌ها و مغازه‌ها، به بستر رفتم. خیلی زود خوابم برد. پاسی از نیمه شب گذشته بود که از سر و صدای زیاد بیدار شدم. فریادهای آتش، آتش و آب، آب، و دستورهای زود باشید، یجنیب و دلو و سطل‌های آب را دست به دست کنبد آپو مرا هشیار کرد. محافظان و نگهبانان و جوانان و زنان همه در تکاپو بودند. همسایگان نیز به یاری آمده بودند تا از پیشروی آتش به خانه‌هایشان جلوگیری کنند. خوشبختانه آتش خیلی زود مهار شد و سپس خاموش شد. دشمن به کاهدان زده بود، نه این که ناشیانه عمل کرده بود، بلکه به دلیل وجود نگهبان‌ها و کشیک‌ها نمی‌توانست

نمایی از کتابخانه آستان قدس رضوی، مشهد



کارواش زنان در تبریز

برگرفته از تارنمای خبرگزاری مهر



کارواش زنان در تبریز مرکزی است که ۹۰ درصد کارکنان آن را زنان تشکیل داده و تنها کارواشی است که در آن خانمها با ظرافت و سلاقی خود ماشینها را می‌شویند. برای تهیه گزارشی به این مرکز می‌روم. وقتی تابلوی کارواش را کنار اتوبان بزرگ شهر می‌بینم و به سمت راهنمایی شده می‌پیچم، در ورودی مجموعه خانمی سرمه‌ای‌پوش و خوشرو نوع سرویس و خدمات درخواستی را سؤال می‌کند.

بعد از تعیین نوع خدمات و شرایط پذیرش و گذراندن مراحل معمول، باید ماشینم را به راننده مجموعه تحویل دهم، به سمت کافی‌شاپ بروم و تا پایان شستشو منتظر بمانم. به سمت سالن شستشو حرکت می‌کنم. خانم جوان دیگری با همان مانتو شلوار سرمه‌ای و کلاه مشکی منتظرم است. کنجاو می‌شوم، پس شستشوی ماشین هم توسط خانمها انجام خواهد شد؟ تصور می‌کنم، خانمهایی را که تا زانو چکمه و تا آرنج دستکش پوشیده‌اند و با شلنگی به جان ماشینم افتاده‌اند! و باز فکر می‌کنم به نتیجه این کار خشن و مردانه که توسط دخترهای جوان چطور انجام خواهد شد؟

چای، کارواش، حافظ!

مقابل در ورودی قفسه کتاب بزرگی است که در نگاه اول ارتباط خوبی با عکس‌های در و دیوار برقرار کرده است. تصاویری از جلال آل احمد، ساموئل بکت، بنان، پروین اعتصامی و دیگر بزرگان ادب و هنر ایران و جهان، فرد کنجاوی چون من را ترغیب می‌کند که خودمانی‌تر باشم. پشت میز کنار قفسه کتاب می‌نشینم و از خانمی که برایم چایی می‌آورد درباره کتاب‌ها و عکس‌ها می‌پرسم. می‌گوید: پوسترها و کتاب‌ها را با مشورت مدیرعامل مجموعه انتخاب کردیم، اما گاهی اتفاق می‌افتد که بعضی مشتری‌های ما کتاب یا مجله‌ای را می‌آورند و دوست دارند در قفسه بماند تا هروقت آمدند مطالعه کنند.

چشمم می‌افتد به صفحه مانیتور بزرگ کافی‌شاپ، که تمام مراحل شستشوی ماشین‌ها در داخل سالن کارواش دیده می‌شود. یکی از مشتری‌های میز کناری می‌گفت شستشوی هر ماشین به طور متوسط نیم ساعت تا ۴۵ دقیقه طول می‌کشد و من نمی‌توانم بقیه زمانم را اینجا به تماشا بنشینم، باید بقیه

به بخشی که در آن زندگی می‌کردیم آسیب برساند. تنها قسمتی که زیر نظارت و حفاظت جدی نبود، قسمتی بود ویژه‌ی طولیله، اصطبل، انبار هیزم و انبار علوفه و کاه، که در ته حیاط و به دور از محل آمد و شد اهالی خانه و نیز اطاق‌های نشیمن، پذیرایی و خواب بود.

در آن زمان هنوز همه پیوندها و رشته‌های زندگی روستایی با شهر قطع نشده بود. خیلی‌ها هنوز چند تایی گاو و گوسفند برای مصارف شخصی و اسب برای سواری و یا درشکه و گاری، نگهداری می‌کردند و شهروندان در واقع یک پا در روستا و یک پا در شهر داشتند. تا برف بر زمین نمی‌نشست هر روز صبح پس از دوشیدن گاوها، گاوران چی (گاوپران) محله، گاوها را یکی یکی تحویل می‌گرفت و گله گاوها را به سوی دشت و بیابان می‌راند تا در طبیعت بچرند و استراحت کنند و نزدیکی‌های غروب گله را دوباره به شهر می‌آورد تا گاوها دوشیده شوند و در ازا آن، یا دستمزد می‌گرفت و یا یک روز در هفته شیر گله از آن او بود.

باری برگردیم سر مطلب و دنباله آتش و آتش‌افروزان را پی بگیریم. گفته بودم که تنور انتخابات بیش از اندازه گرم شده بود به ویژه هنگامی که نتیجه نظر سنجی‌ها و خبرهای دقیق روستاها و بخش‌ها، پیروزی بدون تردید آید را نوید می‌داد. رقیب وارد مرحله ایجاد آشوب و ناامنی شده بود و ورود به فاز توسل به خشونت و خونریزی را کلید زده بود تا جلوی رای‌گیری را بگیرد. یک روز پیش از آتش‌سوزی هنگامی که مردم برای پشتیبانی از آیدو در مقابل فرمانداری گرد آمده بودند، یکی از خان‌ها روز روشن و در برابر چشمان همه با موزر (کلت) به سوی مردم تیر اندازی می‌کند. از بخت ما و آیدو به هیچکس نمی‌خورد و آیدو نیز، به هنگام، جلوی خشم مردم را می‌گیرد و نقشه رقیب را نقش بر آب می‌سازد. آتش‌افروزان نیز گرچه از ترس نگهبانان ناگزیر شده بودند که کاهدان را به آتش بکشند، ولی همان نتیجه‌ای را گرفتند که دزدان ناشی از زدن به کاهدان نصیب‌شان شده بود.

ادامه دارد

ره‌آورد

فصلنامه آزاداندیشان ایران

برای اشتراک نشریه ره‌آورد

می‌توانید با شماره زیر تماس بگیرید.

۳۱۰-۷۲۴-۸۱۱۷

یا به صفحه اینترنتی زیر مراجعه نمایید:

www.rahavard.com

روحیه مستقل تر و اعتماد به نفس بیشتری ایجاد می کند. در رفتار خود من بسیار تأثیر داشته و رفتار مردانه تر و روحیه محکم تری کسب کرده ام. وی در رابطه با پذیرش این شغل و استقبال عمومی از این کارواش می گوید: هر چند نگاه جامعه متفاوت است، برخی نگاه تحقیر آمیز و توأم با دلسوزی دارند و بعضی هم دید تشویق آمیز دارند که این خانم ها توانسته اند کاری را که در نگاه جامعه مردانه و خشن است، به سادگی انجام دهند.

اما کار عار نیست، همه پرسنل این مجموعه باور کرده اند که می توانند بدون خجالت و مشکلی با تبدیل فضای چنین مجموعه ای به محیطی کاملاً امن و آرام کار و برای زندگی خود تلاش کنند.

سکینه نوری زاده، یکی دیگر از کارکنان بخش توشویی کارواش، ۲۸ سال دارد و از پنج ماه قبل با دیدن آگهی استخدام و به صلاح دید خانواده اش در این مجموعه مشغول به کار شده است. وی که پیش از این در کارخانه بیسکویت و شکلات کار می کرده است، می گوید: کار اینجا نسبت به کارخانه خیلی ساده تر است، در عین حال فضای کاری هم خیلی فرق دارد، رفتار همه پرسنل و مشتری ها محترمانه و عالی است، دوست دارم کارم را ادامه بدهم.

نهایت اینکه، این زنان کار می کنند برای زندگی، برای فرزندانشان، برای کسب روزی حلال و رسیدن به باور اینکه می توان برای زندگی کردن بی نیاز از هر جدال و همه پله و ادعایی پایه پای دیگر مردمان دنیا زیست، فارغ از دغدغه زن یا مرد بودن آنها.

نه از سنگینی کار شکایت می کنند و نه گله ای از کسی دارند، فقط و فقط به اراده خود اکتفا کرده اند و دنبال جایی هستند تا در آرامش و سکوت کار کنند، به مردم از هر قشری که باشند احترام می گذارند و انتظار دارند حرمتشان حفظ شود، دنبال کاری برای زندگی کردن هستند و آنرا در همت بلندشان می یابند.



حس کنجکاوی ام را داخل سالن شستشو جواب بدهم.

رویا سعادتی، مسئول پذیرش می گوید: دیپلم تجربی هستم و ترم آخر دبیرستان بودم که بطور اتفاقی از مقابل کارواش می گذشتم، کنجکاو شدم که بدانم نیروی جدید جذب می کنند یا نه، که خوشبختانه پذیرش هم شدم؛ خواهرم رعنا هم پیش از این جای دیگری کار می کرد، اما وقتی با فضای اینجا آشنا شدیم به دلیل اولویت استخدام خانم ها و آرامش و امنیت فضای کار که استرس کمتری به کارکنان وارد می شود، تصمیم گرفت در این مجموعه کار کند.

وی ادامه می دهد: همه ما اینجا مثل یک خانواده هستیم هر وقت کسی خسته باشد، کارش زیاد باشد، کمکی نیاز داشته باشد، چه به لحاظ مالی، چه به لحاظ کاری و خانوادگی تلاش می کنیم تا مشکلی هر چه سریع تر حل شود. رویا سعادتی بیشترین ارتباط و مکالمات را با مشتری ها دارد. درباره برخورد و نگرش مشتری ها می پرسم و جواب می دهد: مردم اغلب ذهنیت کارواش های سنتی و مردانه را دارند و می گویند کار کردن یک خانم در کارواش خوب نیست، ولی وقتی فضای اینجا را می بینند نظرشان عوض می شود. سخت ترین کار اینجا لنس زدن (آب فشار قوی، شستشوی زیر گلگیر خودرو) است که توسط پرسنل مرد انجام می شود.

رعنا سعادتی، خواهر رویا، مدیر داخلی این مجموعه است که با مدرک فوق دیپلم مربیگری کودک، دو سال سابقه کار در این کارواش را دارد، می گوید: همه پرسنل این کارواش مسؤول جارو، واکس و زیر پایی، شیشه، بدنه، درز و در و رینگ، همگی خانم هستند و فقط مسؤول لنس به دلیل فشار زیاد آب مرد است.

وی با بیان اینکه پرسنل زن این کارواش به طور متوسط از دختران بیست ساله تا خانم های چهل و پنج ساله هستند و میزان تحصیلات آنها از سیکل تا دیپلم است، در توضیح اولویت اشتغال پرسنل خانم در این مجموعه می گوید: همکاری با خانم ها مزایای زیادی دارد. اولاً مسأله اشتغالزایی در جامعه برای خانم ها مطرح بود. فرهنگ سازی می شود و فرصتی برای راحت بودن خانم ها در جامعه است. در عین حال نمی توان انکار کرد که خانم ها در امر نظافت تمیزتر و دقت بیشتری دارند.

رعنا سعادتی با بیان اینکه روزانه به طور متوسط ۷۰ تا ۸۰ خودرو در این کارواش شسته می شود، در رابطه با سختی این کار برای خانم ها می گوید: در واقع این نگرش درست نیست. این کار اصلاً سختی ندارد. مشابه همه این کارها را خانم ها روزانه در خانه هم انجام می دهند.

اینجا به جای میز پذیرایی کاپوت ماشین پاک می شود، همان شیشه پاک کردن است و جارو کشیدن که برای خانم ها عادی شده، اما اینجا در خانم ها

دکتر ظاهر فلاحی

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا و فدرال

حسابدار قسم خورده آمریکا (CPA)

Los Angeles : (424) 901-8529
Orange County: (714) 546-4272

مشاورت در آوردن پول از ایران از دیدگاه های قانونی و مالیاتی
وکیل مدافع در مقابل اداره مالیات ها

وصیت نامه و Living Trust
مالیات ها برای اشخاص، شرکت ها و Trust ها
امور دادگاهی (Litigation)

Zaher Fallahi
Tax Attorney
MS, MBA, JD, CPA

10866 Wilshire Blvd., Suite 400, Los Angeles, CA 90024
1503 South Coast Drive, Suite 207, Costa Mesa, CA 92626

e-mail: taxattorney@zfcpa.com
website: zfcpa.com



نیکزاد نجومی، هنرمند برجسته ایرانی، برای بسیاری از هنرشناسان آمریکایی و ایرانی چهره‌ای آشنا و مورد احترام است. من سال‌هاست که نمایشگاه‌های آثار نیکزاد نجومی را دنبال کرده‌ام. در برخورد با او در وهله اول، به دلیل آرامش و متانتی که در رفتار و گفتارش وجود دارد، متوجه عمق اندیشه و درایت وسیع این هنرمند نمی‌شوید، اما با نطری به کارهای اعجاب‌انگیز نقاشی او، با گنجینه‌ای از فکر ناب هنری، استقلال شخصیت و شهامت اندیشه و بیان روبرو خواهید شد. نیکزاد نجومی نه تنها هنرمندی سخت‌کوش و با پشتکار در آفرینش آثار هنری است، بلکه همچنین در طول سالیان گذشته یار و پشتیبان هنرمندان جوان ایرانی در آمریکا بوده است.

وفاداری نیکزاد نجومی به نقاش بزرگ زمان ما، زنده‌یاد اردشیر محمص، که جایش برای همیشه خالی است، و کمک‌های بی‌کراں او در دوران بیماری و از پا افتادگی محمص و بعدها، تلاش برای برپایی نمایشگاه کارهای سیاسی اردشیر محمص در «انجمن آسیایی» در نیویورک، همه نشان‌دهنده شخصیت یگانه این هنرمند پرتوان است.

این روزها نیکزاد نجومی، سخت مشغول آماده‌سازی یک نمایشگاه فردی کارهای جدیدش و همچنین نمایشگاه دیگری با دیگر هنرمندان در «انجمن آسیا» در نیویورک است. از اینکه، او با این وجود به این گفتگو تن داد، بسیار خوشحالم و صمیمانه سپاسگزار.

لطفاً از شروع زندگی، تحصیلات و اینکه چه زمانی به آمریکا آمدید، کمی برای ما بگویید.

من در سال ۱۹۴۲ (در زمان جنگ دوم جهانی) در کرمانشا به دنیا آمدم. پدر و مادرم شش فرزند داشتند، پنج پسر و یک دختر. ودکی و دوران بلوغ من در کرمانشا گذشت. از همان ابتدای تحصیلات ابتدایی ام معلمین استعداد مرا در نقاشی کشف کردند و مشوقم بودند. در دوران دبیرستان می‌توانستم از روی نقاشی‌های نقاشان رئالیست روسی، نظیر شیشکین، ایوازوفسکی و رپین نقاشی کنم.

من به نقاشی‌های این نقاشان دسترسی نداشتم و از روی کتاب‌ها و مجلاتی که کارهای این نقاشان در آنها چاپ شده بود، نقاشی می‌کردم. در آن زمان می‌دانستم که دوست دارم یک نقاش شوم و تنها راه رسیدن به این مقصود، رفتن به دانشکده هنرهای زیبای تهران بود. در سال ۱۹۶۱ وارد دانشکده هنرهای زیبا در تهران شدم و در سال ۱۹۶۷ فارغ‌التحصیل گردیدم. در آغاز سال ۱۹۶۸ بعد از گذراندن امتحانات و ارائه طراحی‌های نمونه، توانستم برای تحصیل دو ساله در مدرسه «هنرهای زیبا» پاریس قبول شوم. ولی به خاطر اعتصابات و تظاهرات دانشجویان در پاریس در ماه مه ۱۹۶۸ بورسیه من و سایر دانشجویان قطع شد. بدین ترتیب در سال ۱۹۶۹ تصمیم گرفتم برای ادامه تحصیلات به نیویورک بروم.

زمانی که به آمریکا آمدید، در چه مرحله‌ای از کارهای هنری‌تان بودید؟

دربدو ورودم به آمریکا به خاطر ناراحتی قلبی مادرزادی که داشتم و گاهی مشکلاتی برایم فراهم می‌کرد، جراحی قلب شدم. پس از پایان دوران نقاقت، به فعالیت‌های سیاسی انجمن دانشجویان ایرانی برای آزادی سیاسی در ایران پیوستم که زمان طولانی از زندگی‌ام را به خود جذب کرد. در نتیجه تا سال ۱۹۷۲، که وارد سیتی کالج نیویورک برای فوق لیسانس هنرهای زیبا شدم، تحصیلم به تأخیر افتاد. در آن زمان در آموزش هنری بیشتر ریشه در سبک‌های آبستراکت، امپرسیونیسم، پاپ، مینی مالیسم و داشت. من با اینکه همه این سبک‌ها را دوست داشتم ولی علاقه اصلی من روی Figurative Art بود و در حقیقت از همان زمان، من به دنبال سبکی بودم که بتواند ارتباط معنی‌داری بین هنر و سیاست ایجاد کند. شاید بشود گفت وقتی که من وارد نیویورک شدم در جستجوی سبکی ویژه خودم بودم.

از چه سن و سالی به کارهای نقاشی و هنری علاقمند شدید؟

همانطور که قبلاً گفتم، از کودکی به طراحی علاقمند بودم و از نوجوانی به هنر به طور اعم و به نقاشی بطور اخص علاقمند شد.

سبک نقاشی اولیه ان چه بود؟

در آغاز، من برنامه‌های دانشکده هنرهای زیبای تهران را دنبال می‌کردم، ولی در مواقع فراغت سبک‌های گوناگونی نظیر امپرسیونیسم، کوبیسم و آبستره را تجربه می‌کردم.

چه شد که به سبک جدید و سبک اختصاصی خودتان کشش پیدا کردید؟

من همیشه دوست داشتم روی شرایط زندگی انسانی و جنبه‌های درام آن کار کنم، ولی نه لزوماً به سبک رئالیسم، بلکه در سبکی استعاره‌ای با ته مایه سیاسی

نقش هنرمندان جوان ایرانی و ظهور ناگهانی آنان در عرصه هنری آمریکا و شاید اروپای غربی را چگونه می بینید؟

من فکر می کنم دو دلیل برای صعود ناگهانی هنرمندان ایرانیان در صحنه جهانی می توان برشمرد. اهمیت ژئوپولیتیکی ایران برای غرب و بویژه آمریکا در وهله اول برخلاف تمایل رهبری ایران در خاورمیانه، که به یک کشور مهم مورد توجه تبدیل کرده است. از طرف دیگر، هنرمندان ایرانی چندین نسل است که برای مطرح شدن در عرصه هنری جهان مبارزه می کنند. آنها موفقیت هایی هم در برخی عرصه به دست آورده اند مانند فیلم و سایر هنرها که از پیش انقلاب ۱۹۷۹ آغاز شده و تا به امروز ادامه داشته است. این پیشروی در سال های اخیر به دلیل گسترش بازار هنر در خاورمیانه چشمگیرتر شده است.

چه شد که ناگهان نسل هم سن و سال شما و جوان تر از شما به اینگونه شگفت انگیز، جهش کردند.

نسل من و نسل جوان تر از من همواره تلاش کرده تا صدایی داشته باشند یا به عبارت دیگر سبک و کار هنری که «ایرانی» نامیده شود، صرف نظر از تفاوت در شکل و شمایل. این تلاش برای یافتن یک بیان هنرمندانه شخصی، یک تمرین ذاتاً دمکراتیک استو درست برخلاف آن چیزی که رژیم اسلامی سعی می کند به صورت یک چهره یکنواخت اسلامی ناشی از یک حکومت تمامیت خواه و غیردمکراتیک ارائه دهد.

از گفتگوی خودمانی و همراه با صراحت تان با خوانندگان «میراث ایران» از شما سپاسگزارم و امیدوارم کارهای زیبای تان با استقبال فراوان روبرو شود.



در تعقیب پروانه ها

نظیر آنچه که در کارهای فرانسیسکو گویا می بینید. بعدها، ترکیبی از مضمون، سوژه و موضوع اصلی که در بالا توضیح دادم با خطوط خاص قلم موی نقاشی، به نقاشی که مورد علاقه ام هست نزدیک شدم.

بله، در میان هنرمندان معاصر، سبک کارهای شما بسیار مشخص و چشمگیر است. پیام های سیاسی و اجتماعی شما، برای بیننده احتیاج به شرح و تفسیر ندارد و براحتی می توان پیغام هنرمند را دریافت.

من سعی می کنم ایده هایم را با ابزارهای نقاشانه بیان کنم و در حقیقت این برخورد نقاشانه برایم به اندازه محتوی نقاشی اهمیت دارد.

نگاه تان به زندگی چیست؟ به خصوص به عنوان یک ایرانی آمریکایی؟

به طور طبیعی من به زندگی فرهنگی، اجتماعی و سیاسی علاقمندم. من زمانی را که در آن زندگی می کنم خیلی دوست دارم. من به زندگی در زمان حال علاقمندم و نه زمان گذشته و نه آینده. من متعلق به این زمان و دوره هستم با همه زیبایی ها و زشتی هایش. من در دو فرهنگ متفاوت، با همه خوبی ها و بدی هایشان زندگی و تجربه کرده ام و در طول سالیان دراز دید انتقادی نسبت به هر دو جامعه ایران، کشور زادگاهم و آمریکا، مملکت میزبانم پیدا کرده ام.

شما با هنرمند ارجمند و همیش به یاد ماندنی، اردشیر محمص خیلی نزدیک و محشور بودید. چطور هیچ شباهتی بین آثار شما و محمص دیده نمی شود؟ همچنین با سایر هنرمندان ایرانی؟

اردشیر هنرمند بزرگ و بانفوذی بود که کارها و هنرش بسیاری از هنرمندان دور و برون مرز ایران را تحت تأثیر قرار داده بود. یکی از عواملی که من و اردشیر را بهم نزدیک کرده بود و زمان طولانی دوست صمیمی هم باقی ماندیم، این بود که در دوست داشتن و یادوست نداشتن بسیاری چیزها باهم اشتراک ذوق و سلیقه داشتیم. همدیگر را خوب می فهمیدیم. من هم نظیر بسیاری از هنرمندان تحت تأثیر کارهای او قرار گرفتم، منتهی علاقه من در نقاشی بود و کار او در طراحی هزل و طنزآمیز. در مورد عدم تشابه نقاشی های من با سایر هنرمندان ایرانی، سؤال بزرگی است و پاسخ به آن مشکل. فقط یک نکته اینکه «هنر [نقاشی] ایرانی» شامل سبکها و مایه های متفاوتی است، از سبک نقاشی دوره قاجار تا مینیاتور، از سقاخانه تا سبک های هنری گوناگون معاصر. هنر نقاشی ایران تنوع بسیار دارد. سبک نقاشی من بیشتر غربی است. من ترجیح می دهم احساسات و روابط انسانی که بعد از رنسانس متداول شده بود به نقش در آورم کبه معنای ارج گذاری به احساسات و زیبایی طبیعی بدن انسان است. سبک های سنتی ایران با مذاق هنری من سازگار نیست.

آیا جنبه های سیاسی کارهای محمص تأثیری در شما گذاشت؟

بزرگترین تأثیر اردشیر بر من برخورد طنزآمیز و هزل او نسبت به سیاست و سیاسیون بود.

وظیفه یک هنرمند در شرایط کنونی ایران و آمریکا چیست؟

یک هنرمند هیچگونه وظیفه ای ندارد جز آن که هنرش را مطابق خواسته و ذوق خودش دنبال کند. اینکه چه چیزی یک کار هنری را ارزنده می کند، بسته به آن است که به چه صورت و انگیزه ای عرضه شده است.

A Bilingual, Cultural & Educational Publication



Support Your Persian Heritage Advertise Your Business or Services

To Place an Ad or Subscribe, Contact Us:

Yes! I want to subscribe to Persian Heritage

- ☐ \$32 for one year (US) \$52 for two years (US)
☐ \$32 one year (Canada & Mexico - credit card only)
☐ \$52 one year (Europe & other - credit card only)

Name _____

Address _____

City _____ State _____ Zip _____

Please clip and return with payment to:

Persian Heritage Inc.

110 Passaic Ave. Passaic, NJ 07055

Tel: 973 471 4283

Fax: 973 471 8534

www.persian-heritage.com

e-mail: mirassiran@aol.com